



## حیات دوباره جاهلیت عرب و تعصب قبیله‌ای در سقیفه

در سقیفه اصلی‌ترین اصول جاهلیت عرب یعنی «تعصب قبیله‌ای» حیات دوباره یافت، تا آنجا که هرچه در سقیفه اتفاق افتاد، رنگی عربی داشت و از تعصب نسبت به قبیله ناشی شده بود.

در سقیفه اصلی‌ترین اصول جاهلیت عرب یعنی «تعصب قبیله‌ای» حیات دوباره یافت، تا آنجا که هرچه در سقیفه اتفاق افتاد، رنگی عربی داشت و از تعصب نسبت به قبیله ناشی شده بود.

به گزارش خبرگزاری مهر، رحلت پیامبر(ص) یکی از بزرگترین حوادث تمام دوران حیات اسلام بود و به سرعت وقایع بزرگ دیگری را به دنبال آورد. اولین حادثه جریان سقیفه بود که بلافاصله پس از رحلت اتفاق افتاد و نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت همه ادوار آینده اسلام داشت. در این واقعه اصلی‌ترین اصول جاهلیت عرب یعنی «تعصب قبیله‌ای» حیات دوباره یافت، تا آنجا که هرچه در سقیفه اتفاق افتاد، رنگی عربی داشت و از تعصب نسبت به قبیله ناشی شده بود. طبق گزارش تاریخ در سقیفه چهار قبیله حضور داشتند و همه به کسب قدرت فکر می‌کردند. آنها بدون اینکه در خاطر داشته باشند که اسلام و پیامبر(ص)، برای آینده چه راهی نشان داده است، هر یک از قبیله خود سخن گفته بود، و شعار آن را فریاد می‌کرد و خواهان ریاست و قدرت آن بود. سرانجام هم قبیله‌ای پیروز شد که به شعاری نیرومندتر از شعارهای عربی چنگ زده بود و حکومت و قدرتی بر پا کرد که اساسی جز عربیت نداشت و این همان بازگشت به جاهلیت است که سخن قرآن و ادعای تاریخی ماست.

خاندان پیامبر(ص) عهده‌دار مقابله با این جاهلیت دوباره بود و این وظیفه را به بهترین صورت انجام داد. آنچه صدیقه طاهره دختر بزرگوار پیامبر(ص) در این دوران کوتاه عمل کرد، همه در این راستا بود، و هدفی جز محکوم کردن وضع موجود نداشت و اینکه ایشان برای خویش قبری مخفی در خانه خودش برگزید، یکی از حلقات مهم این مقابله شمرده می‌شد. نوشته حاضر در ابتدا عهده‌دار تبیین مراحل مختلف این مقابله بوده و این کار را به اختصار انجام خواهد داد. سپس به تفصیل از خاکسپاری و مدفن دختر پیامبر(ص) سخن خواهد گفت.

کار ما در این نوشته به دو بخش تقسیم می‌شود؛ بخش اول خود دو قسمت شده و در قسمت اول، که عنوان پیش‌نیاز دارد، بحث ما بیشتر جدلی و احتجاجی است، به این معنا که ما نظرات شیعی را در تبیین و تحلیل حوادث صدر دوران اسلام طرح کرده و با بحث و بررسی لازم از آن دفاع می‌کنیم. پس شکل کلی کار در این قسمت جدلی-تاریخی خواهد بود.

لازم به ذکر است این بخش با اینکه بیش از یک مقدمه نیست؛ اما در عین حال بخشی اساسی و بسیار مهم است و با بررسی جریان سقیفه و تبیین و تحلیل آن شروع شده سپس به حکومت زائیده از آن و آثار و نتایجی که به بار آورد، از جمله یورش به بیت نبوت و مصادره فدک و کلیه اموال این خاندان خواهد پرداخت. در قسمت دوم از بخش اول هم به مسایل مهم و اصلی بیماری، وفات و خاکسپاری دختر پیامبر(ص) می‌پردازیم که شکل بحث بیشتر توضیحی و تبیینی خواهد بود. در مباحث قسمت اول ناگزیر بیشتر به اسناد و مدارک مشهور و مقبول مسلمانان امثال تاریخ‌الرسول و الملوک طبری امام مورخان اسلام رسمی، طبقات‌الکبری ابن‌سعد کاتب الواقدی معتبرترین ترجمه نگار قدیم مکتب خلافت، انساب‌الاشراف بلاذری قدیمی‌ترین مورخ با تاریخی بزرگ و مفصل، تاریخ‌المدینه‌المنوره ابن‌شبه قدیمی‌ترین مدینه‌شناس و یا صحیح بخاری و مسلم دو امام محدثان مکتب خلافت و... مراجعه می‌کنیم. البته در صورت لزوم به بررسی سندی نیز دست زده‌ایم و کوشش می‌کنیم در حد ممکن به اتفاق و اجماع مورخان و محدثان نزدیک بشویم و در قسمت دوم بحث تطبیقی خواهد بود و مراجع هر دو مکتب در کنار هم آمده و در صورت لزوم با یکدیگر تطبیق و مقایسه خواهد شد.

در بخش دوم از ورود پیامبر(ص) به مدینه و چگونگی ساختمان مسجد آن شهر و از خانه پیامبر(ص) و خانه دختر بزرگوار ایشان در کنار مسجد سخن گفته و سرانجام با بحث از بقیع و روضه نبوی به تعیین جایگاه دفن آن حضرت می‌پردازیم. بنابراین کار ما در این بخش عرضه تاریخ و تبیین و تحلیل آن است. در اینجا هم در حد مقدور با تکیه بر اسناد معتبر و درجه اول، تلاش می‌کنیم که اتفاق نظر مورخان و محدثان و نظریه‌ی مقبول شیعی را بدست آوریم. مآخذ درجه اول این بخش علاوه بر مآخذ قبلی عبارتند از: کافی کلینی معتبرترین کتاب حدیث شیعی، ارشاد مفید بهترین شرح احوال امامان اهل بیت علیهم‌السلام، امالی صدوق و مفید و طوسی که بهترین مآخذ حدیثی شیعه هستند، و روضه‌الواعظین ابن فثال، کشف‌الغمه اربلی، المناقب ابن‌شهر آشوب و دلایل‌الامامه طبری و ....

سقیفه ظهور دوباره جاهلیت

قرآن دوران بعد از پیامبر(ص) را در معرض یک خطر بزرگ می‌داند: ظهور دوباره جاهلیت. قرآن می‌گوید: «آیا اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته رجوع می‌کنید» (۱) و معنای این سخن این است که با رحلت پیامبر(ص) ممکن است جریاناتی در عالم اسلام پدید آید که مسلمانان دیگر بار به گذشته خویش یعنی عصر جاهلیت بازگردند، و اصول حاکم بر آن عصر را پذیرا شوند.

مردم جزیره‌العرب قبل از ظهور نهضت اسلام، بخشی از نژاد سامی بودند با سطحی بسیار پایین و منحط از فرهنگ، اخلاق و آداب که قرآن آن را به درستی «جاهلیت اولی» نام داده بود و آنگاه که اسلام با افکار، اخلاقیات و آداب متعالی خود پای به میان آنها نهاد، گویی درست به مقابله آن جاهلیت آمده بود و البته مردم هم به خاطر زندگی و فرهنگ ساده‌ای که داشتند، با همه جان سختی عرب جاهلی، آن همه را ظاهراً پذیرفته و زیر بار رفته بودند و ناگزیر این مرام زندگی آنها را رنگ تازه داده بود (۲) و این روشن است که پیامبر(ص) به گسترش ظاهری دعوتش بسنده نکرده، در طول بیست و سه سال دعوت به ویژه ۱۰ سال بعد از هجرت، کوشیده بود این پذیرش عمق بیابد و شاید این بزرگترین رنجی بود که در دوران زندگی کشید. اما قبل از اینکه توفیق او در این زمینه کامل شود، به حکم تقدیر پای از این جهان بیرون گذاشته بود. قرآن در مورد حوادث بعد از پیامبر(ص) لفظ انقلاب یعنی رجوع به گذشته را بکار برده است.

در واقع با وفات پیامبر(ص) یک انقلاب پدید آمده بود، به این معنا که بیست و چند سال قبل زندگی مردم جزیره‌العرب در جاهلیتی نزدیک به یک توحش غرق بود و در آن مردم از ادیان آسمانی و تعالیم انسانی آنها چندان چیزی نمی‌دانستند. آنها با ظهور اسلام و زحمات طاقت‌فرسای پیامبر(ص) از جاهلیت و توحش رسته، مسلمان شده بودند. حادثه رحلت پیامبر(ص)، ایشان را دوباره به دوران قبل از اسلام بازگردانده و جاهلیت عربی زندگی دوباره یافته بود. (۳) این ادعا، ادعای بزرگی است برای اینکه بتوانیم آن را اثبات کنیم ناگزیریم که شاخصه‌های جاهلیت عرب و بویژه مهمترین آن یعنی تعصب قبایل را بهتر بشناسیم و سپس به آنچه در سقیفه اتفاق افتاد، نگاهی بیندازیم تا ببینیم چگونه این شاخصه در بالاترین درجه در سقیفه دیده می‌شود و چگونه عربیت و عصبیت به تمامی به میان مسلمانان بازگشته است.

ما می‌دانیم که قبیله، اساس جامعه در جزیره‌العرب بود و در صحراها بلکه حتی در شهرهای آن سرزمین، جمعی بزرگ‌تر از قبیله وجود نداشت و از ملت یا دولت یکپارچه مرکزی خبری نبود (۴). در قبایل صحرایی هر خیمه محل سکونت یک خانواده بود که یک عرب بدوی با زن و فرزندش در آن زندگی می‌کرد. از مجموعه چند خیمه یک «حی» تشکیل می‌شد و هر حی رئیسی داشت که اداره آن با او بود و اختلافات را حکمیت و جنگ و صلح را رهبری می‌کرد و از چندین حی یک قبیله پدید می‌آمد که به طور معمول همه هم‌خون و خویشاوند بودند و پدر واحدی داشتند. (۵) شیخ قبیله بر رؤسای احیاء مقدم بود و همه باید از او اطاعت کنند. او به طور معمول از راه ارث به ریاست می‌رسید؛ اما به سرمایه عقل و شجاعت و سخاوت نیز نیاز داشت. در چنین جامعه‌ای که بر اساس قبیله شکل گرفته بود و در آن دولت و ملتی وجود نداشت، برای فرد قبیله‌اش همه چیز بود و فرد بدون قبیله تمام چیزهای خود را از دست می‌داد. نه جانش در امان بود و نه مالش و نه خانواده‌ای می‌توانست داشته باشد. دیگران می‌توانستند با او به مانند یک شیء رفتار کنند. اگر خواستند او را به راحتی بکشند یا خود و زن و فرزندش را به اسارت ببرند، و به بردگی بفروشند؛ لذا برای عرب سخت‌تر از این حادثه‌ای نبود که قبیله‌اش او را از خود براند. کسی که از قبیله رانده می‌شد خارج از حمایت هر قانونی بود و به هیچ‌وجه امنیت مالی و جانی نداشت و هیچ قانون یا مدافعی از او دفاع نمی‌کرد.

گذشته از اینها در آن صحراها هر قوم و قبیله، واحدی مستقل و جدا از قبایل دیگر به حساب می‌آمد و باید در همه چیز به خود تکیه داشته باشد و هر قوم و قبیله غیرخودی و بیگانه، برای آن در جایگاه رقیب و دشمن قرار می‌گرفت و لقمه چرب و شکار قانونی محسوب می‌شد که بُردن، غارت کردن اموال و حتی کشتن افراد آن مجاز است. (۶) به همین علت مهم‌ترین قانون صحراها قانون «ثار» بود. بر پایه این قانون نانوخته، اگر فردی از افراد یک قبیله، به عضو قبیله دیگر، توهین می‌کرد یا زخمی می‌رساند، یا او را می‌کشت، پیامد یک انتقام حتمی بود؛ حتی گاه جزای توهین یا زخم، مرگ بود؛ اما وقتی مسئله خون به میان می‌آمد آن را چیزی جز خون پاک نمی‌کرد. قبیله مقتول قبیله قاتل را گنه‌کار و مسئول می‌دانست و بدون هیچ‌گونه چشم‌پوشی، قاتل یا یک تن از قبیله او را قصاص می‌کرد. این قصاص نیز ممکن بود بی‌پاسخ نماند و اغلب قتل‌های دیگر و حتی گاه جنگ‌هایی را به دنبال داشته باشد.

تمام دانش و فرهنگ عرب را اگر در علم نسب، تاریخ، شعر و خطابه خلاصه کنیم چندان از واقعیت دور نیافتاده‌ایم و اینها نیز بیشتر از هر چیز به قبیله و مأثر و امجاد آن اختصاص داشته است. علم نسب، مربوط به نسب قبیله و افراد آن بود نه چیز دیگر، تاریخ هم به شرح جنگ‌های قبیله و شجاعت‌های شجاعان آن و ... می‌پرداخت و چیزی به نام تاریخ قوم عرب وجود نداشت. شعر شاعران و خطابه‌ی خطیبان نیز در مدح قبیله بود و نام‌آوران آن، از شجاعت شجاعان و کرم و سخاوت بزرگان قبیله سخن می‌گفت و یا مثلاً از شمشیری برنده یا اسبی تیزرو که مردی از مردان قبیله داشته است و ...

از این‌ها مهم‌تر این بود که در میان عرب حتی دین هم رنگ قبیله داشت و راه و رسم قوم و قبیله بود. هر قبیله برای خود

خدایان خاص و بت‌خانه مخصوص داشت. عژی تمثال خدای خورشید بود و در سرزمین نخله، در شرق مکه، بت‌خانه‌ای خاص خود داشت. این بت بزرگترین خدای مکیان محسوب می‌شد (۷). علاوه بر این، هبل نیز در شهر مکه و در داخل کعبه، خدای بزرگ دیگر قریشیان به حساب می‌آمد. (۸) منات خدای قضا و قدر بود و بر سر راه مدینه به مکه قرار گرفته بود و با اینکه در میان همه عرب محترم بود، اما بزرگ‌ترین خدایان قبایل اوس و خزرج محسوب می‌شد (۹) و لات سنگی مربع شکل بود و در بت‌خانه‌ای در شهر طائف قرار داشت و در عین حالی که مشهورترین بت در جزیره‌العرب بود، معبود مردم شهر طائف به حساب می‌آمد و آنگاه که به دست فرستادگان پیامبر (ص) شکسته می‌شد، زنان قبیله ثقیف ساکنان شهر طائف بدون پوشش از خانه‌ها بیرون ریخته و بر آن گریه سر داده بودند. (۱۰) فلّس بت خاص قبیله طیّ بود. قبیله‌های قضاعه، لخم، جزام، عامله و غطفان نیز بتی به نام اقیصر داشتند و مژینه بتی به نام نُهم و قبیله‌های حَتَم، بُجَیله و اُزد بتی به نام ذوالخَلَصه را می‌پرستیدند. و... (۱۱)

این مقدار اهمیت قبیله در جامعه عربی و این مقدار پیوستگی حیاتی بین فرد و قبیله برای او یک علقه و تعصب شدید پدید می‌آورد. تا آنجا که می‌توانیم بگوییم برای عرب بعد از خود و خانواده‌اش، تنها یک چیز مهم وجود داشت و آن قبیله‌اش بود، و او به راحتی خود و خانواده‌اش را برای قبیله فدا می‌کرد، و این یک افتخار به حساب می‌آمد. وطن‌پرستی افراطی در عصر ما، همانند آنچه در آلمان عصر نازی اتفاق افتاد، تا اندازه‌ای نظیر عصبیت به آن وضع که در میان صحرائشینیان وجود داشت، بوده است.

دین خدا، اسلام، در چنین جامعه‌ای پای به عرصه وجود نهاد و با آمدن اسلام رفته رفته بر همه چیز جاهلیت خط بطلان کشیده شده بود و این دین به هیچ‌یک از مظاهر آن، به ویژه عصبیت قبایل اجازه ظهور و بروز نمی‌داد. این از یک طرف و از طرف دیگر شخصیت نیرومند پیامبر (ص) با همه توان با جاهلیت و عصبیت مقابله می‌کرد و بر این آتش سوزاننده، همچون سرپوشی قرار گرفته بود.

دوران ظهور اسلام و عصر پیامبر (ص) به این شکل گذشت. این دوران کوتاه بود و دوران تربیت‌های جاهلی دراز؛ لذا روزی که ایشان از این جهان رحلت فرمود و به رفیق اعلی پیوست و دیگر در عمل مانع و رادعی نبود، اسلام ضد جاهلی مورد غفلت قرار گرفت و دیگر بار آتش نهفته عصبیت شعله کشید و عرب به شکلی تازه به عصر تعصبات قبایل پای نهاد. سقیفه صحنه نمایش جنگ قدرت، بر پایه اصل اساسی تعصبات قبیله‌گی بود. اولین قدم این راه را تیره بنی‌ساعده از قبیله خزرج برداشت. این تیره از بخش‌های بزرگ این قبیله بود. ربیع و بزرگ آن، سعد بن عباد، ربیع و بزرگ خزرج محسوب می‌شد. در روز رحلت پیامبر اکرم (ص) بنی‌ساعده بزرگ خود، سعد را که سخت مریض و ناتوان بود، در گلیمی گذارده و به محل اجتماع قبیله یعنی سقیفه آوردند. (۱۲)

شروع این عمل با فکر چه کسی بود؟ نمی‌دانیم. در هر صورت این عمل انجام شد و می‌توانیم احتمال بدهیم که کسانی از انصار، یعنی اطرافیان سعد، در روزهای گذشته یعنی دوران بیماری پیامبر اکرم (ص) به این مسئله اندیشیده بودند. سعد بعد از حضور در سقیفه سخنانی گفت و در آن به حقوقی که آنها، یعنی انصار، بر اسلام و مسلمانان دارند و اینکه با کوشش‌های ایشان قامت اسلام برپا شده و آنها پیامبر (ص) و اصحاب او را یاری نموده و برای آنها تأمین امنیت کرده بودند و پیامبر هم در هنگام رحلت از ایشان راضی بوده است، اشاره کرد. سرانجام نتیجه گرفت و گفت: حکومت را از آن خود کنید و هیچ‌کس را در آن شریک نسازید. زیرا قدرت و حکومت مال شماست نه دیگر مردم و در آن لحظه همه نظر او را پذیرفتند و آن را صحیح دانستند. (۱۳) مسأله حکومت بعد از پیامبر (ص) بدین شکل پایان یافته به نظر می‌رسید، زیرا انصار قدرت اول در این شهر بودند و در مسأله حکومت بعد از پیامبر (ص) به تصمیم نهایی رسیده بودند. اما این ظاهر امر در سقیفه بود. انصار در آن روز سه دسته بودند: خزرج کبیر با ریاست سعد بن عباد، خزرج صغیر با ریاست بشیر بن سعد و اوس با ریاست اُسَید بن حُضَیر.

اگر حادثه‌ای در آن شرایط پیش نمی‌آمد، ریاست سعد مسلم بود، زیرا در میان مجموعه انصار، نه بشیر و نه اُسَید، هیچ‌کدام همتای سعد نبودند. اگرچه آنها هم ریاست را برای انصار می‌خواستند، اما از ریاستی که به آنها نمی‌رسید چه سود؟ آنها می‌دانستند اگر خویشاوندانشان از خزرج کبیر به قدرت برسند، حتی یک تن از ایشان را در بازی قدرت شریک نمی‌کنند و برای همیشه آنها از موهبت قدرت محروم خواهند ماند (۱۴)؛ بنابراین در ساعات آغازین برپایی سقیفه، اگر چه ظاهراً چیزی نمی‌گفتند یا حتی سخنان اولیه سعد را تأیید می‌کردند؛ اما از نتیجه آن که ریاست انحصاری خزرجیان کبیر و شخص سعد بود، سخت تحاشی داشتند. این نارضایتی‌ها در دل سقیفه جریان داشت؛ اما از ابتدا و در مقابل سخنان سعد به هیچ وجه ابراز نشد. البته او هم چیزی که برانگیزاننده آن نارضایتی باشد، نگفته بود. سعد اصلاً از ریاست خود سخن به میان نیاورده و فقط از انصار دم زده بود، ولی جریان سقیفه ناگزیر به سویی می‌رفت که بر خلاف میل بشیر و اسید، به نفع سعد تمام می‌شد. باز نمی‌دانیم در چه ساعتی و در چه هنگام دو تن از انصار (۱۵) - اما وابسته به جریان ضعیف‌تر - از سقیفه خارج شدند. واقعاً نمی‌دانیم آنها به چه دلیل رفتند! (۱۶) و چیزی که در این زمینه روشنگری کند، در دست نداریم.

اینها از سقیفه خود را به مسجد رساندند، اما نمی‌دانیم چرا به آنجا رفتند! (۱۷) آیا دنبال کسی یا چیزی می‌گشتند که بتوانند در

مقابل ریاست سعد، علم کنند؟ و ناگزیر به بهترین جای ممکن یعنی مسجد آمده بودند. در هر صورت در مسجد با جمعی از مهاجران، یعنی قریشیان، برخورد کردند. آنچه در سقیفه گذشته بود، برای این جمع بازگو شد. این گروه مهاجران شاید تنها کسانی بودند که از مدت‌ها قبل به حکومت آینده اندیشیده بودند، برای رسیدن به خلافت یکی پس از دیگری قرار گذاشته و در این زمینه فکر و نقشه داشتند. البته اینکه نقشه‌هایشان چه بود، چندان آگاه نیستیم، اما از سخنانی که بعدها از زبان عمر-خلیفه دوم- خارج شده است، می‌دانیم که قریشیان حداقل فکر کرده بودند، حیات مقام نبوت برای تیره بنی‌هاشم کافی است و مقامات دیگر یعنی خلافت و حکومت بعد از پیامبر(ص) بایستی در میان تیره‌های دیگر قریش تقسیم شود. (۱۸) اما مگر اسلام، یک حکومت بود که بتوان آن را به دوران نبوت و دوران خلافت تقسیم کرد و بر اساس آن تصمیم گرفت؟! بنابراین، سه تن نامبرده به سرعت به سوی سقیفه روانه گشتند و بدان وارد شدند. ورود اینان همه معادلات را در سقیفه بهم ریخت، و بخش ضعیف‌تر انصار، یعنی خزرج صغیر و اوس، قوت تازه یافتند.

این سه نفر، که سالم‌مولی‌ابی‌حذیفه و عبدالرحمن بن عوف نیز بعداً به آنها افزوده شدند، به سرعت مدار سخن را در سقیفه به دست گرفتند. عمر می‌خواست سخن بگوید که ابوبکر او را از این کار بازداشت و خود در مدح انصار سخن گفت و آیاتی را که در فضیلت آنها نازل شده بود، قرائت کرد و کلماتی که پیامبر(ص) در مورد ایشان گفته بود، یاد آور شد. (۱۹) آنگاه در مورد مهاجران سخن گفت که اینان اولین کسانی هستند که خداوند را در روی زمین عبادت کرده و به رسولش ایمان آورده‌اند و آنها وابستگان، خویشاوندان و عشیره‌ی پیامبرند (۲۰)؛ پس از همه کس سزاوارتر به تصاحب قدرت بعد از او هستند. جز ظالمان با آنها در این مسأله مقابله و منازعه نخواهند کرد! اما سخنی که معتبرترین مآخذ نقل کرده‌اند و اصلی‌ترین حرف ابوبکر نیز بود، این بود که: عرب حکومت غیر قریش را نمی‌پذیرد؛ زیرا اینان از بهترین نسب و بهترین سرزمین برخوردارند. (۲۱)

سیس گفت: بعد از مهاجرین اولین، هیچ‌کس مانند شما انصار نیست. پس ما امیران خواهیم بود و شما وزیران. این آخرین نظر تازه‌واردان بود. اما چیزی نبود که خزرج آن را بخواهد یا قبول کند. لذا بلافاصله حباب بن منذر از خزرجیان در برابر ایشان برخاست و چنین گفت: ای گروه انصار! زمام قدرت را از دست ندهید؛ زیرا این مردم در سرزمین شما زندگی می‌کنند و هیچ‌کس نمی‌تواند بر شما جسارت ورزد و اختلاف نکنید که «خواسته شما» از بین می‌رود و کارتان شکسته خواهد شد. اگر اینان آنچه ما می‌خواهیم نپذیرند، از ما امیری باشد و از آنان هم امیری. سخنان ادامه یافت و اختلاف بالا گرفت. از یک سو می‌دانیم که عمر بعدها گفته بود: آنگاه که اختلاف زیاد شد و من از سرانجام آن ترسیدم، به ابوبکر گفتم: دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم. اما قبل از اینکه بتواند دست بیعت با ابوبکر بدهد، بشیر بن سعد با عجله خود را به ابوبکر رسانید و با او بیعت کرد. بدین ترتیب اولین بیعت کننده، رقیب خزرجی سعد بن عباد بود. حباب به او گفت: خیلی در قطع رحم کوشش می‌کنی، آیا به ریاست پسر عموی خود رشگ ورزیدی؟ اوسیان نیز از ترس عقب ماندن به سرعت به بیعت آمدند. (۲۲) آیا همه افراد خزرج صغیر و همه‌ی افراد اوس در بیعت سقیفه بودند؟ مسلماً نه! محققان بعدها تعداد بیعت کنندگان را پنج تن از اهل حل و عقد دانسته‌اند. آیا دیگرانی نبودند یا به حساب نیامدند. (۲۳)

در واقع اطلاعات موجود مشکل دارد، همه جوانب امر آشکار نیست و آن اطلاعاتی که در دست است، به طور دقیق از نظر زمانی روشن نمی‌باشد. یعنی نمی‌دانیم فلان سخن دقیقاً چه زمانی گفته شده و فلان عمل چه وقت واقع شده است. در هر صورت طبق اطلاعاتی که در دست داریم، در سقیفه بر اساس رقابتی که بین اوس و خزرج و بین خزرج صغیر و کبیر بود و در اوج یک هیجان برخاسته از تعصبات قبیله‌گی، بیعت با ابوبکر انجام شد. خزرجیان صغیر می‌دانستند که اگر خزرجیان کبیر به قدرت برسند، آنها برای همیشه از آن بهره‌ای نخواهند داشت و اوسیان نیز می‌دانستند، اگر خزرجیان به حکومت نایل شوند، چیزی به آنها نخواهند داد و آنها برای همیشه محروم خواهند ماند.

در اینجا بود که بشیر، رئیس خزرج صغیر، با ایراد سخنانی کوتاه اما پر از کلمات زیبا، با ظاهری کاملاً دینی در تقویت جانب مهاجران قریشی، اولین کسی بود که بیعت کرد. بعد از او عمر، ابوعبیده و دیگران بیعت نمودند. در اینجا اوسیان نیز که در هر صورت خود را بی‌نصیب می‌دیدند و از سوی دیگر، ریاست رقیبان خود را نمی‌توانستند تحمل کنند، در صحبتی خصوصی که از سوی رئیس قبیله در جمع افراد آن مطرح شد، گفتند: اگر یک‌بار ولایت امر به دست خزرجیان بیفتد، برای همیشه بر شما برتری یافته و هرگز از این امر برای شما نصیبی قرار نخواهند داد. برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. (۲۴)

برخاستند و با او بیعت کردند. اینجا دیگر سعد و خزرجیان کبیر شکست خوردند و اتفاقی که در ابتدای امر در میان انصار به وجود آمده بود، شکسته شد. حاضران از هر سو به بیعت شتاب کردند و سعد در خطر زیر دست و پا رفتن قرار گرفت. (۲۵) بدین ترتیب اولین بیعت با افرادی، که تعداد آن را نمی‌دانیم، انجام شد. گردانندگان سقیفه ابوبکر را پیش انداخته و به سوی مسجد روانه شدند. عمر در پیش روی این جمعیت جلوی ابوبکر هروله‌کنان، در حالی که کمر بند خود را محکم کرده و دامن به کمر زده بود، می‌دوید و فریاد بر می‌آورد: همه بدانید، مردمان با ابوبکر بیعت کردند. در راه نیز هرکس را می‌دیدند، گرفته و به نزدیک می‌آوردند تا دست او را به دست ابوبکر بکشند، و از او بیعت بگیرند. (۲۶) سرانجام جمعیت طرفدار این بیعت به همین شکل به مسجد وارد شدند.

هنوز اهل بیت پیامبر(ص) از کار غسل و کفن ایشان فارغ نشده بودند که صدای تکبیر از مسجد به گوششان رسید.(۲۷) این تکبیری بود که بیعت کنندگان در مسجد می گفتند. این بیعت که به تناوب انجام می شد تا شب ادامه داشت و ابوبکر بر منبر رسول خدا نشسته بود؛ اما هنوز بسیاری از مردم شهر مدینه به بیعت نیامده بودند.(۲۸)

#### بیعت عام: تشکیل حکومت

فردا یعنی روز سه شنبه بار دیگر ابوبکر به مسجد آمده و بر منبر رسول خدا(ص) نشست. عمر در کنار آن ایستاده بود و مردم را به بیعت دعوت می کرد. آن روز مسجد مملو از جمعیت بود. مردم حاضر در مسجد به طور عمومی بیعت کردند، اما به نظر می رسید که مردم مدینه و اصحاب رسول خدا(ص) نبودند که مسجد را پر کرده بودند؛ زیرا مورخان گفته اند: یک قبیله عربی به نام اسلم که در اطراف مدینه زندگی می کرده است، به مدینه آمده بوده تا آذوقه تهیه کند. عمر بعدها گفته بود: من با دیدن اسلم به پیروزی اطمینان پیدا کردم(۲۹). حضور اسلم شهر را شلوغ کرده بود. آنها طبق رسم قبایل صحرائین هر جا می رفتند با هم می رفتند. حال به مدینه آمده بودند و در معابر و کوچه های شهر منزل داشتند. مردان این قبیله حداقل بخش بزرگی از مسجد را اشغال کرده بودند(۳۰) و جمعیتی متشکل از مردم اصلی مدینه «مهاجر و انصار» و مردان قبیله اسلم کار بیعت را تمام کرد. وقتی مسجد به تمامی با ابوبکر بیعت کرد، پیروزی حزب قرشی مسلم شد و دولت بعد از پیامبر(ص) برای همیشه به دست قریشیان افتاد.

بر سر راه دولت جدید چند مشکل بزرگ وجود داشت که در آن روزهای ابتدائی دوتای آنها فوریت یافته بود. اول اینکه خاندان پیامبر(ص)، بنی هاشم و جمعی از بزرگان اصحاب که از آنها طرفداری می کردند، حکومت جدید را قبول نداشته و به رسمیت نمی شناختند و لذا با آن بیعت نمی کردند و این مخالفت بسیار مهم بود. دوم اینکه سعد بن عبادہ یعنی رئیس خزرج، که اولین کسی بود که برای بدست آوردن حکومت بعد از پیامبر(ص) قیام کرده بود، بعد از شکست در سقیفه به خانه بازگشته و به سختی با حکومت جدید مخالفت داشت، و مخالفت او قابل اغماض نبود.

امکان حکومت و ادامه آن با این مخالفت ها و مخالفت های دیگری که در راه بود، وجود نداشت و یا حداقل سهل نبود. حکومت جدید باید به هر شکلی این مشکلات را حل کند. دولت جدید چند روزی سعد را به حال خود وا گذاشت، سپس کسی را به نزد او فرستادند که همه مردم و بستگانت بیعت کرده اند، تو هم باید بیائی و بیعت کنی. سعد جواب داد: «تا زمانی که تیری در کمان و شمشیر و نیزه ای در دست دارم و می توانم با شما بجنگم به کمک خانواده و یارانم با شما خواهم جنگید و دست بیعت به شما نخواهم داد. به خدای سوگند اگر همه در حکومت و زمامداری شما همداستان بشوند، من شما را به رسمیت نمی شناسم و با شما بیعت نمی کنم!» وقتی که جواب سعد به ابوبکر گفته شد، عمر حضور داشت، و به او گفت: «سعد را رها مکن تا با تو بیعت کند.» اما بشیر بن سعد رقیب خزرجی سعد گفت: «او به لجاجت افتاده و با شما بیعت نمی کند. اگرچه جانش را بر سر این کار بگذارد؛ اما کشتن او به سادگی انجام نخواهد شد؛ زیرا او وقتی کشته خواهد شد که تمامی خانواده، فرزندان و گروهی از قبیله اش با او کشته شوند. او را رها سازید، و به حال خودش واگذار کنید که رها کردنش برای شما زیانی نخواهد داشت؛ زیرا او در این مخالفت یک تن بیش نیست!» نظر مشورتی بشیر پذیرفته شد. آنها سعد را به حال خودش رها کردند. سعد در هیچ یک از اجتماعاتشان شرکت نمی کرد. در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی شد. در ادای مناسک حج با آنها همراه نبود. تا پایان خلافت ابوبکر وضع به همین منوال گذشت.(۳۱)

در عصر خلافت عمر، روزی سعد با خلیفه در یکی از کوچه های مدینه برخورد کرد. خلیفه به او گفت: این تو نبودی که چنین و چنان می گفتی؟! سعد جواب داد: آری من بودم که آن سخنان را می گفتم. به خدای سوگند که رفیقت را از تو بیشتر دوست می داشتم و از همسایگی تو بیزارم! عمر گفت: هر کس از همسایه ای ناخشنود است، محل سکونت خود را عوض می کند. سعد گفت: آری به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد. به زودی سعد از مدینه کوچ کرده و راهی دیار شام شد. آنجا قبایل یمن زندگی می کردند و خویشاوندان سعد بودند. بلاذری و دیگر مورخان نوشته اند: «سعد بن عبادہ با ابوبکر بیعت نکرده و به شام رفت. عمر کسی را دنبال او به شام فرستاد، به او گفت: سعد را به بیعت دعوت بنما و به هر نحو ممکن او را به این کار وادار کن. ولی اگر در زیر بار بیعت نرفت، از خدا کمک بگیر و او را بکش!» مأمور خلیفه به شام رفت، و در حوارین(۳۲) با سعد ملاقات کرده و او را به بیعت دعوت نمود. سعد همچنان بر مواضع خود پافشاری می نمود. فرستاده او را تهدید کرد. سعد جواب داد: حتی اگر جانم هم در خطر باشد تن به بیعت نخواهم داد. فرستاده عمر سرانجام او را در خلوتی یافته و با تیری به عمرش خاتمه داد.»(۳۳) این حادثه در سال پانزدهم یعنی سال سوم خلافت عمر اتفاق افتاد(۳۴) و عموم مورخان جز چندتن از باز گفتن و افشای آن خودداری کرده اند، و اصولاً چیزی در این زمینه نگفته اند.

مسئله سعد و مشکل مخالفت او با حکومت قریشیان در ابتدا مسکوت ماند و سرانجام به این شکل حل شد. اما مسئله مهمتر آن روز این بود که خاندان پیامبر(ص)، بنی هاشم و چندین تن از بزرگان صحابه که در خانه حضرت علی(ع) گرد آمده بودند، از

بیعت خودداری می‌کردند، و بیعت انجام شده را صحیح نمی‌دانستند. این سخت‌ترین مانع بر سر راه دولت جدید بود و بدون حل آن حکومت معنای درستی نداشت؛ لذا در اولین فرصت ممکن یعنی روز چهارشنبه برای حل آن اقدام کردند. در تاریخ اسلام شاید هیچ‌جا این قدر پنهان کاری اتفاق نیافتاده باشد. مورخان بزرگ در این مورد تنها چند کلمه گفته‌اند. بلاذری، اقدام مورخان، در این زمینه می‌نویسد: «آنگاه که علی(ع) از بیعت خودداری کرد، ابوبکر عمر را به نزد علی(ع) فرستاد و دستور داد که به هر شکل ممکن او را برای بیعت بیاورد. عمر به در خانه علی(ع) آمد و در آنجا میان او و علی(ع) سخنانی رد و بدل شد.» و ما از ماهیت و چگونگی این سخنان اطلاعی نداریم.

بلاذری تنها یک جمله از آن نقل می‌کند که حضرت علی(ع) به عمر گفت: «شیری از پستان خلافت می‌دوشی که مقداری از آن به خودت برسد! به خدای سوگند! این همه کوشش که امروز برای خلافت ابوبکر از خود نشان می‌دهی، فقط برای این است که فردا تو را بر دیگران مقدم بدارد.» (۳۵) مورخان در مورد این عبارت بلاذری، که آورده بود که ابوبکر دستور داد که علی(ع) را به هر شکل ممکن برای بیعت بیاورد، توضیحات کوتاهی آورده‌اند از جمله خود بلاذری می‌گوید: «ابوبکر کسی را به نزد علی(ع) فرستاد تا برای بیعت به نزد او برود، ولی او (علی) آن را نپذیرفت. آنگاه عمر به دنبال این مأموریت آمد و به همراه خود آتش آورده بود. چون به در خانه رسید، حضرت فاطمه (س) با او در کنار در برخورد کرد، به او گفت: «ای پسر خطاب می‌بینم که می‌خواهی در خانه مرا به آتش بسوزانی.» عمر پاسخ داد: «آری این کار را می‌کنم؛ زیرا این کار دین پدرت را محکم‌تر خواهد کرد.» (۳۶)

اما طبری آورده است: «عمر بن خطاب به در خانه علی(ع) آمد. در آن خانه، طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران بودند، و این چنین تهدید کرد: به خدای سوگند یا از خانه بیرون می‌آئید و بیعت می‌کنید، یا اینکه آن را با شما به آتش خواهم کشید.» (۳۷)

در عقدالفرید کمی توضیح بیشتر است، ابن عبدربه نقل می‌کند: «ابوبکر به عمر بن خطاب مأموریت داد که برود و آنها (بنی هاشم و چندتن از صحابه) را از خانه فاطمه(س) بیرون بیاورد و به وی گفت: چنانچه زیر بار نرفتند، با آنها مقابله کن. عمر با آتشی که به همراه آورده بود به دنبال مأموریت رفت و قصد داشت با آن، خانه را آتش بزند. حضرت فاطمه(س) چون این وضع را مشاهده کرد و عمر را به آن شکل در کنار خانه‌اش دید گفت: ای فرزند خطاب! آیا آمده‌ای خانه ما را آتش بزنی! گفت: آری مگر اینکه با امت همراه شوید و بیعت کنید.» (۳۸)

گوشه دیگری از توضیح حادثه در عبارت منسوب به ابن‌قتیبه نقل شده که در جای دیگر نیامده است: «ابوبکر گروهی را در هنگام بیعت خویش مشاهده نکرد (و کسانی در بیعت او شرکت نکرده بودند) آنها همگی نزد علی کرم‌الله وجهه جمع بودند. عمر را به نزد آنها فرستاد. عمر به کنار آن خانه رفته و آنان را به بیرون آمدن دعوت کرد؛ ولی آنها از بیرون آمدن امتناع ورزیدند. عمر هیزم خواست و گفت: به خدائی که جان عمر در دست اوست، سوگند یاد می‌کنم که از خانه بیرون بیایید و گر نه خانه را با کسانی که در آن هستند آتش خواهم زد. به او گفته شد: در این خانه فاطمه است. عمر جواب داد: حتی اگر او هم باشد.» (۳۹)

مصادر تاریخی و حتی حدیثی (۴۰) رسمی عالم اسلام از حادثه هجوم به خانه حضرت علی و زهرا (ع) بیش از این سخن نگفته‌اند. بعد از این چه اتفاق افتاده است به درستی نمی‌دانیم. البته در مآخذ شیعی از حوادث مربوط به ورود به خانه و آنچه در خانه اتفاق افتاد و حوادث بعد از آن اطلاعات بیشتری در دست است.

اما در حوادث دو سال و اندی بعد، یعنی در جریان آخرین روزهای عمر خلیفه ابوبکر، وصیتی از او در مصادر رسمی عالم اسلام (۴۱) بجای مانده که نشان می‌دهد جریان هجوم به خانه، در کنار در خانه، پایان نیپذیرفته بلکه حوادث به شکلی اسف انگیز ادامه یافته است که خلیفه در آخرین روزهای عمرش از آن اظهار پشیمانی شدید می‌کند. البته نمی‌دانیم این اظهار پشیمانی به خاطر شکستی است که دولت خلافت در این عمل تحمل کرده است، یا ندامت از رنج‌هایی است که برای بیت نبوت ایجاد شده و از صدماتی است که بر دختر پیامبر(ص) رفته است.

طبری نقل می‌کند: عبدالرحمن بن عوف در آخرین روزهای عمر ابوبکر به نزد او رفته و او را غصه‌دار می‌بیند. عبدالرحمن او را دلداری می‌دهد و از او مدح زیاد می‌گوید. بعد از آن هم سخنانی میان آن دو رد و بدل می‌شود و سرانجام ابوبکر می‌گوید: من بر چیزی از مسائل دنیا تأسف نمی‌خورم، مگر بر سه چیز که دوست داشتم آنها را ترک گفته بودم... اول اینکه ای کاش من خانه فاطمه(س) را نمی‌گشودم و لو اینکه با یک جنگ از آن خانه روبرو می‌شدم. (۴۲) ابن عبدربه در عقدالفرید نیز به همین عبارت نقل کرده است. (۴۳) یعقوبی همین وصیت را بدینگونه نقل می‌کند که به عبدالرحمن می‌گوید: من تأسف بر چیزی از امور دنیا ندارم جز بر سه چیز که انجام داده‌ام، و ای کاش آنها را انجام نداده بودم. اول اینکه ای کاش من عهده‌دار حکومت نمی‌شدم و آن را به دیگری واگذار می‌کردم و من اگر تنها کمک کار بودم، بهتر از این بود که امیر باشم. دوم اینکه ای کاش من خانه (حضرت) فاطمه(س) را تفتیش نمی‌کردم و مردان را بدان وارد نمی‌کردم و لو اینکه در آن بسته شده و علیه من اعلان جنگ می‌شد. (۴۴)

مسعودی نیز می‌نویسد: «آنگاه که ابوبکر به ساعات آخر عمر رسید گفت: من بر هیچ چیز از امور دنیا تأسف نمی‌خورم مگر بر سه چیز که آن را انجام داده‌ام و دوست می‌داشتم که آن را ترک می‌گفتم ... من دوست می‌داشتم که خانه‌ی فاطمه (س) را تفتیش نمی‌کردم بعدهم سخنان بسیار دیگری گفت.» (۴۵) در هر صورت از این اسناد بیش از این بدست نمی‌آید که خانه دختر پیامبر مورد هجوم واقع شده و مردانی با آتش به کنار در آن خانه آمده و سپس به آن وارد شده‌اند. تنها مقاومتی که مورخان نقل می‌کنند بیرون آمدن زبیر با شمشیر و زمین خوردن او سپس از دست دادن شمشیر و دستگیری اوست.

این مهاجمانی که آتش به همراه داشتند و به خانه دختر پیامبر (ص) حمله بردند و سرانجام هم با زور بدان‌جا وارد شدند، با این هدف آمده بودند که حضرت علی (ع) و دیگر تحصن‌کنندگان آن خانه را به بیعت وادار کنند. ما می‌دانیم امام و یارانش به هیچ وجه قصد مقابله مسلحانه نداشتند. وظیفه امام این بود که بیعت نکند و این بیعت نکردن اگرچه ظاهراً یک عمل سیاسی محض به معنای عدم قبول حکومت وقت و مخالفت با آن بود، اما روح خالص مذهبی داشت. یعنی برای نشان دادن نادرستی و عدم مشروعیت آن دولت بود. امام به عنوان عالم امت، در مقابل هر نوع تغییر و انحراف، به ویژه وقتی نام دین و مذهب به خود گرفته بود مسئولیت داشت و نتیجه هرچه که باشد، باید بایستد و اعلام مخالفت کند و نادرستی آن را نشان بدهد.

جوهری مورخ کهن و معتبر مکتب خلافت، حوادث را به روشنی بیشتری تصویر کرده است. «ابوبکر گفت: ای عمر! خالد بن ولید کجاست؟ عمر جواب داد: او همین جاست. ابوبکر گفت: بروید علی و زبیر را به نزد من بیاورید. عمر و خالد رفتند. عمر به داخل خانه (حضرت علی و فاطمه علیهما السلام) وارد شد. در درون خانه افراد زیادی بودند. از اصحاب مقدار بود، هاشمیان همه حضور داشتند. اول زبیر را گرفت و با فشار به بیرون خانه هل داد و به خالد و مردانی که ابوبکر به کمک ایشان فرستاده بود سپرد. بعد به علی گفت: بر خیز و به بیعت برو. علی اعتنایی نکرد. عمر دست او را گرفت، باز بدو گفت: بایست (باید به مسجد بروی و بیعت کنی). این بار نیز علی از برخاستن و حرکت خودداری ورزید. عمر این‌جا علی را به بغل گرفت و همچون زبیر با زور و فشار به دم در آورد و در آنجا به خالد و همراهان او واگذار کرد. آنگاه او در خانه با کمک مردانی که در بیرون خانه جمع شده بودند با فشار شدید (۴۶) آن دو را به مسجد بردند. مردم معمولی شهر در کوچه‌ها جمع شده بودند و شاهد و ناظر حوادث بودند... و تنها (حضرت) فاطمه آنگاه که این وضع را مشاهده کرد به کنار در آمده و فریاد برآورد: ای ابوبکر چه زود به اهل بیت پیامبر (ص) هجوم آوردید! به خدا قسم! تا آخر عمر با عمر سخن نخواهم گفت.» (۴۷)

جوهری در نقل دیگر از عمر بن شیبّه صاحب کتاب معتبر و کهن «تاریخ المدينة المنورة» می‌آورد: «عمر، درحالی که یقه لباس (حضرت) علی و زبیر را گرفته بود، آن دو را، با فشار شدید، از خانه بیرون آورد و به نزد ابوبکر برای بیعت بُرد.» (۴۸) و در روایت دیگر از همو نقل می‌کند: «عمر با جمعی که در میان آنها اسید بن خضیر و سلمه بن سلامه بن قریش نیز بودند، با زور به خانه وارد شدند. فاطمه فریاد کرد و آنها را به خداوند سوگند داد... سپس عمر آن دو را از خانه خارج ساخته و با فشار به مسجد برد که بیعت کنند.» (۴۹) نقل‌ها کمی با هم اختلاف دارند، اما اصل مسئله در همه نقل‌ها تکرار می‌شود و یکسان است.

بدین شکل و شاید هم به شکلی بدتر و فجیع‌تر که تاریخ از باز گفتن آن خودداری کرده است- امیرالمؤمنین علی (ع) به مسجد آورده شد تا با ابوبکر بیعت کند؛ اما چنانکه اشارت رفت امام بایستی در برابر این انحراف موضع‌گیری روشنی داشته باشد و آن را به صورت علنی و آشکار نفی کند. دولت خلفاء هم چنانکه در حادثه سعد دیدیم و در نمونه‌های دیگر هم در تاریخ ثبت شده است (۵۰)، نمی‌توانست آن را تحمل کند و نمی‌توانست ببیند در جامعه کسانی آن هم در شأن و شخصیت حضرت علی (ع) و اصحاب و یارانش بیعت نکرده‌اند و حکومت موجود را نمی‌پذیرند. بنابراین عکس‌العمل شدیدی از آن انتظار می‌رفت.

در آن روز راه‌هایی که در برابر آن حضرت وجود داشت، دو راه بیش نبود؛ یا بایستی بیعت کند و حکومت پدید آمده را بپذیرد و یا تن به خطر بدهد و جان بر سر این کار بگذارد. او خطر را ترجیح می‌داد و بنابراین تاریخ چنین بیعتی را ثبت نکرد، بلکه با همه دروغ‌هایی که آن را پر کرده است، معتبرترین اسناد از عدم بیعت آن حضرت خبر می‌دهند و نزدیکترین افراد به حزب قرشی حاکم اقرار می‌کنند که در آن شرایط امیرالمؤمنی علی بیعت نکرده است. (۵۱)

به نقل جوهری باز می‌گردیم. هنگامی که حضرت علی (ع) را به زور و عنف به مسجد می‌بردند، می‌فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم! کسی به این حرف‌ها گوش نمی‌داد. به هر صورت ایشان را تا پای منبری که بر فراز آن ابوبکر نشسته بود آوردند و از او بیعت خواستند. آن حضرت فرمودند: «من به حکومت از شما سزاوارترم، با شما بیعت نخواهم کرد و این شما باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را به دلیل خویشاوندی با پیامبر از انصار گرفتید و آنها هم به همین دلیل آن را در اختیار شما قرار دادند. اینک من هم به همان دلیل که شما در برابر انصار بکار بردید، استدلال می‌کنم. پس اگر از خدا ترسی به دل دارید و از هوی و هوس پیروی نمی‌کنید، انصاف را در مورد ما اهل بیت مراعات کنید. حق ما را در حکومت به رسمیت بشناسید، و گرنه (دیری نمی‌گذرد که) عاقبت بد این ستم که بر ما روا داشته‌اید، گریبان شما را خواهد گرفت.»

عمر گفت: رهایت نمی‌کنیم مگر اینکه بیعت کنی. (حضرت) علی (ع) پاسخ داد: «ای عمر شیر را می‌دوشی که بخشی از آن به

تو خواهد رسید. اساس حکومت او را محکم گردان تا فردا آن را به تو تحویل بدهد. به خدای سوگند! نه سخن تو را می‌پذیرم، و نه از او پیروی می‌کنم.» (۵۲)

در اینجا لازم می‌بینیم که اضافه‌ای را از تاریخ‌الخلفاء منسوب به ابن‌قتیبہ نقل کنیم. او می‌نویسد: «بعد از اینکه امام را به بیعت دعوت کردند، فرمود: اگر این کار را نکنم چه خواهید کرد؟ در جواب گفتند: قسم به آن خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می‌زنیم! امام فرمود: آن وقت گردن کسی را زده‌اید که بنده خدا و برادر رسول خداست. عمر گفت: بنده خدا بودن آری؛ اما برادر رسول خدا نه! در این میانه ابوبکر ساکت بود و سخنی نمی‌گفت. عمر به او رو کرده و گفت: چرا در مورد او دستوری نمی‌دهی؟ ابوبکر گفت: «تا مادامی که فاطمه در کنار اوست، او را به کاری اکراه نخواهم کرد.» در اینجا امام که از دست آنها رهایی یافته بود، به قبر پیامبر(ص) پناه برده، در حالی که از چشمان اشک می‌ریخت، به صدای بلند می‌گفت: «یا بنی امّ إنّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی.» (۵۳)

باز به سخن جوهری باز می‌گردیم. بعد از اینکه امام امتناع خود را از بیعت اعلام کرد، ابوعبیده جراح نفر سوم از اعضای اصلی حزب حاکم گفت: ای ابوالحسن، تو جوانی و اینان پیر مردان از خویشان قریشی تو هستند، تو نه تجربه ایشان را داری، و نه به اندازه آنها از تسلط و آشنایی بر امور برخوردار هستی. من ابوبکر را برای عهده‌داری حکومت از تو آشناتر و تواناتر می‌بینم و تحمل او را در مقابل مشکلات آن از تو بیشتر می‌دانم. اما اگر بمانی و عمر تو دراز شود، هم از نظر فضیلت و هم از لحاظ خویشاوندیت با پیامبر(ص) و هم از جهت پیش‌قدمی در اسلام و زحمت و کوششی که در راه استواری دین کشیده‌ای، از همگان در احراز این مقام شایسته‌تر خواهی بود.

علی (ع) گفت: «ای گروه مهاجران، خداوند را در نظر بگیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانه‌ی محمد(ص) به خانه‌ها و قبیله‌های خود مبرید و خانواده‌اش را از مقام و منزلتی که برخوردارند (و باید داشته باشند)، بر کنار مدارید و حقش را پایمال نکنید. به خدا سوگند، ای مهاجران، ما اهل بیت پیامبر(ص)-مادام که در میان ما تلاوت کننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیامبر(ص)، و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد، برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم. به خدا سوگند که همه این نشانه‌ها در ما جمع است. پس، از هوای نفستان پیروی نکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.»

بشیربن‌سعد، با شنیدن سخنان امام(ع)، رو به آن حضرت کرد و گفت: اگر انصار پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند، این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند؛ اما چه می‌توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و کار از کار گذشته است! در هر صورت کوشش اصحاب حکومت به جایی نرسید و امام بیعت نکرده به خانه‌ی خود بازگشت. (۵۴)

#### بزرگ‌ترین شخصیت در آن روزگار

بعد از بررسی کوتاه جریان سقیفه بررسی یک مسئله مهم دیگر از مسایل آن روز، بلکه هر روز اسلام لازم به نظر می‌آید، این مسئله که شاید تا به کنون توجه درخوری به آن نشده است، جایگاه امیرالمؤمنین علی(ع) در جامعه اسلامی آن روزگار است. اسناد نشان می‌دهد که این جایگاه در ذهنیت و فرهنگ دینی مردم آن روز جایگاهی بی‌مانند بوده و مردم به طور عموم ایشان را برای احراز منصب حکومت بعد از پیامبر(ص)، شخصیتی بی‌همتا می‌شناخته‌اند و هیچ کس جز اندک- دیگری را برای احراز آن مقام لایق و شریک هم‌شأن ایشان نمی‌دانسته‌اند. اولین بار این حرف از زبان انصار در سقیفه به گوش رسید و این آن هنگام بود که مهاجران قرشی و انصار در سقیفه بنی‌ساعده بر سر تصاحب قدرت به احتجاج و جدل مشغول بودند. کسی از مهاجران برخاست و گفت: ای گروه انصار، با اینکه شما صاحب فضیلت هستید، و ما به آن اقرار داریم؛ اما در میان شما در مرتبت کسی مانند ابوبکر و عمر و علی نیست! این سخن بی‌جواب نماند و در برابر آن مندربن‌ارقم ایستاد و در پاسخ گفت: در میان این‌ها که نام بردی مردی هست که اگر او خواستار حکومت باشد، هیچ کس با او به نزاع بر نخواهد خاست و همه او را خواهند پذیرفت. مقصود او علی بن ابیطالب بود. (۵۵)

جریان سقیفه چنانچه در گذشته دیدیم ادامه یافت و به اولین پیروزی ابوبکر منتهی شد. بنا به نقل طبری آنگاه که چند تن از مهاجران و انصار با ابوبکر بیعت کردند، عموم انصار یا حداقل بعضی از آنان که از بیعت خودداری کرده بودند، گفتند: ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم. (۵۶) و این دومین بار بود که نام ایشان به این شکل در اجتماعی مانند سقیفه به میان می‌آمد.

بر اساس نقل زبیربن‌بکار: هنگامی که بیعت با ابوبکر انجام شد، آنها که بیعت کرده بودند او را به پیش انداخته و چون عروسی که به حله می‌برند، به سوی مسجد بردند. در آنجا مراسم بیعت به طور پراکنده تا شب ادامه یافت. در پایان روز این جمع از هم جدا شده و هر کس به سوی خانه خویش روانه شد؛ اما مردان قبایل انصار و پاره‌ای از مهاجران شب هنگام به دور هم جمع

شده و با یکدیگر صحبت می‌کردند، در مورد آنچه در روز اتفاق افتاده بود سخن می‌گفتند. در آخر، کار به سرزنش رسیده و هر دسته، دسته‌ی دیگر را عتاب و خطاب می‌کرد و مقصر می‌دانست. عبدالرحمن بن عوف، از اعضای حزب پیروز قریشیان که در آن مجلس حضور داشت، رو به جمع انصار کرده و همان حرف که صبح آن روز در سقیفه به گفته شده بود، تکرار کرده و گفت: ای گروه انصار! البته ما برتری‌ها و سوابق شما را می‌دانیم و قبول داریم این شما بودید که اسلام و پیامبر را یاری کردید؛ اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر و علی و ابوعبیده وجود ندارد؛ بنابراین امکان اینکه شما عهده‌دار حکومت بعد از پیامبر(ص) بشوید نبود و چاره‌ای جز همان‌چه اتفاق افتاد وجود نداشت. این بار زید بن ارقم به مقابله و جواب برخاست و گفت: ما هم فضیلت کسانی را که ذکر کردی انکار نمی‌کنیم؛ اما می‌دانیم در میان این‌ها که از قریش نام آوردی کسی است که اگر او حکومت را می‌خواست یک نفر هم با او به منازعه نمی‌پرداخت، و او علی بن ابیطالب است. (۵۶)

بدین ترتیب بر اساس اسناد موجود، در نظر عموم مردم-جز اندک- امام امیرالمؤمنین علی(ع) جایگاهی بی‌رقیب داشت؛ اما باز هم معتقدیم که حقیقت این مسئله در آن روز خیلی بیشتر از این بود که آوردیم. تاریخ می‌گوید، در آن روز، یعنی روزی که سقیفه اتفاق افتاد، فضل بن عباس سخنی گفت و او سخنگوی قریش بود(۵۸): ای گروه قریشیان! راستی خلافت با سیاه‌کاری و فریب برای شما اثبات نمی‌شود؛ در حالی که ما اهلیت و لیاقت برای خلافت داریم نه شما و علی از همه شما برای این کار سزاوارتر است. (۵۹) و نظیر همین مطلب را سخنگوی انصار گفت. او در شعری که به این مناسبت سروده و در مآخذ مختلف آمده است به قریشیان خطاب کرده می‌گوید: شما گفتید که قرار دادن سعد بن عبادیه بر مقام حکومت حرام است اما قرار دادن ابوبکر رواست. آری ابوبکر برای این کار اهلیت داشت و لیکن علی سزاوارتر بود و ما فقط علی را می‌خواستیم. او برای حکومت اهلیت و لیاقت کافی داشت. علی با کمک خدا به راه درست دعوت می‌نمود و از فحشاء و ستم و منکرات نهی می‌کرد. او وصی پیامبر برگزیده خدا بود، و گشنده سواران ضلالت و کفر. (۶۰)

دیدیم که سخنگوی قریش یا مهاجران یعنی فضل بن عباس و سخنگوی انصار یعنی ثعلمان بن عجلان از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) سخن گفتند، و او را بهترین گزینه ممکن برای حکومت بعد از پیامبر اکرم(ص) معرفی کردند و علاوه بر این انصار آن حضرت را تنها «خواست» خود دانستند و این سخن به خوبی سخن گذشته ما را تأیید می‌کرد که اگر آن حضرت پای به سقیفه یا مسجد و یعنی مراکز اجتماع مردم در آن روز می‌نهاد هیچ کس با او در مسئله حکومت توان رقابت نداشت.

اما حقیقت از این هم بالاتر بود. مورخان گفته‌اند که هیچ کس یا حداقل اکثریت قریب به اتفاق مردم، شک نداشتند که صاحب حکومت بعد از پیامبر(ص)، علی(ع) است. زبیر بن بکار (ت. ۲۵۹) از ابن اسحاق تاریخ نگار بزرگ قرن دوم (ت. ۱۵۱) نقل می‌کند:

«كان عامة المهاجرين و جل الانصار لا يشكون انّ عليا هو صاحب الامر بعد رسول الله (ص)» (۶۱): عموم مهاجران و بیشتر انصار تردیدی نداشتند که علی صاحب امر بعد از پیامبر خدا (ص) خواهد بود. یعقوبی (ت. ۲۹۲) نیز این نظر را تأیید می‌کند. او می‌نویسد: و كان المهاجرون و الانصار لا يشكون في علي عليه السلام (۶۲).

پس قبول همگانی بود. هیچ کس در اینکه صاحب امر بعد از پیامبر(ص)، حضرت علی(ع) است، شک نداشت و حتی مورخان از یک پشیمانی بزرگ که بعد از بیعت روز دوشنبه و سه‌شنبه برای اکثریت مسلمانان پیش آمده بود، سخن گفته‌اند. (۶۳)

لذا در این جا این سؤال جدی پیش می‌آید که پس برای جریانی که در سقیفه اتفاق افتاد چه توجیهی وجود دارد و اگر همه علی(ع) را صاحب امر می‌دانستند و میل اکثریت با ایشان بود، دیگر چرا در سقیفه جمع شدند و می‌خواستند کسی دیگر را به حکومت بردارند. سؤال به جایی است و ما در گذشته این پرسش را جواب داده‌ایم و گفتیم که جریان سقیفه، برخاسته از یک هیجان ناشی از تعصب‌ها و رقابت‌های قبیله‌ای بود نه چیز دیگر و در آن عقل و منطقی حکومت نمی‌کرد و اگر مسئله تعصبات قبایل عربی به خوبی فهمیده شده‌باشد، این جواب کاملاً قابل قبول خواهد بود. حوادث آینده هم سخن ما را تأیید می‌کند و جایگاه بزرگ و بی‌همتای امیرالمؤمنین علی(ع) را در ذهنیت مسلمانان آن زمان با روشنی بیشتری ثابت می‌کند.

عمر و عاص در جریان سقیفه حضور نداشت و در سفر بود. بعد از تمام شدن جریان سقیفه و آرامش اوضاع از سفر بازگشت. آنگاه که به اجتماعات مسلمانان مهاجر و انصار پای نهاد، آنها حوادث گذشته را برایش بازگو کردند، برخلاف انتظارش بود. لذا در میان جمع آنها ایستاده و زبان به اعتراض گشود و علیه سعد بن عبادیه و انصار سخنانی گفت. او در آن سخنرانی گفته بود: همانطور که شما یک روز برای پیشبرد و حفظ اسلام جنگیده بودید، در سقیفه هم رو به کفر رفتید و نزدیک بود پا از دایره اسلام بیرون گذارید. سپس شعری در این زمینه سرود. سخنان و شعر او به گوش انصار رسید. آنها هم نعمان بن عجلان شاعر و سخنگوی خود را به مقابله او وا داشتند. در این میان سعید بن عاص از بزرگان اصحاب که اصل قرشی داشت و به مأموریتی در یمن بسر می‌برد، به مدینه بازگشته بود. بعد از اطلاع از حوادث به مقابله قریش و عمر و عاص پرداخته و کوشید آتش بپا شده را خاموش کند و خالد، پسرش، شعری در همراهی پدر سرود؛ اما آتش فتنه خاموش نشد.

کم‌خردان قریش و فتنه‌انگیزان ایشان به نزد عمروعاص رفته و به او گفتند: تو زبان قریش و مرد یکه آن در جاهلیت و اسلام هستی و نباید انصار را با آن سخنان که گفتند واگذاری. بعد هم زیاد پی جو شدند تا اینکه او برخاسته و به مسجد رفت، و بار دیگر سخنانی تند و فتنه‌انگیز علیه انصار بر زبان راند. ناگاه در میان جمع چشم عمرو به فضل بن عباس افتاد، و از گفته خود پشیمان شد؛ زیرا خویشاوندی او را با انصار می‌دانست و نیز می‌دانست که انصار علی را بزرگ می‌شمارند و نام او را بر زبان دارند. فضل به او گفت: ما نمی‌توانیم سخنانی که علیه انصار بر زبان راندی نشنیده بگیریم؛ اما تا زمانی که ابوالحسن علی(ع) حضور دارد جواب تو را نمی‌دهیم مگر اینکه او چیزی به ما بگوید و ما فرمان ببریم. بعد برخاست و از مسجد خارج شده و به محضر حضرت علی(ع) رفته و سخنان عمرو را برای ایشان نقل کرد.

امام از این فتنه‌انگیزی خشمناک شده و فرمود: ای قریشیان! دوستی انصار ایمان است و بغض ایشان نفاق، آنها آنچه به عهده داشتند انجام دادند و اینک آنچه بر ماست باقیمانده است. آنگاه درباره فضایل انصار و فداکاری های آنها سخن گفت. سپس آیه ۹ سوره حشر را، که در توصیف انصار نازل شده، تلاوت فرمود. بعد هم گفت: عمروعاص در جایگاهی ایستاد که هم مردگان را آزرده و هم زندگان را. آنها که در جنگ های اسلام مجاهدت کرده بودند رنجیده شدند و کشته دادگان جبهه شرک شادمان گشتند. بایستی شنوندگان، سخن او را جواب می‌گفتند. بی‌تردید هر کس خدا و رسولش را دوست دارد، انصار را دوست خواهد داشت. عمروعاص دست از کارش بردارد!

بعد از این حادثه قریشیان ناچار شدند که به نزد عمرو بروند و از او بخواهند حال که علی(ع) به غضب درآمده است، از کارش دست بردارد. سپس حضرت علی(ع) به فضل فرمود که انصار را به دست و زبان یاری کن. او هم شعری در مدح انصار سرود که آنها را شادمان ساخت و ناگزیر شاعرشان حسان به جواب گفتن به شعر او وادار کردند. در شعر حسان آمده بود:

خدا ابوالحسن را از جانب ما پاداش دهد زیرا پاداش در دست اوست. چه کس مانند ابوالحسن است؟ تو از همه قریش پیشی گرفتی در خوبی‌هایی که تنها تو اهل آن هستی... تو حقوق پیامبر(ص) و عهد او را درباره ما حفظ کردی و چه کس از تو سزاوار تر بدین کار بود. آیا تو برادر او در راه هدایت و آیا تو وصی او نبودی؟ آیا تو اعلم از همه در کتاب خدا و سنت پیامبرش نبودی؟

انصار این شعر را به نزد آن حضرت فرستادند. امام به مسجد آمده و به قریشیان حاضر در آن فرمود: خداوند انصار را یاران (دین و پیامبر خود) قرار داد، و در کتاب خود از آنها ثنا گفت. خیری در شما بعد از آنها نیست؛ اما هر روز کم‌خردی از قریش که اسلام او را داغدار کرده و بزرگی و شرافت او را بی‌پایه ساخته و دیگران را بر او برتری داده است در جایگاه بدی می‌ایستد، و از انصار سخن می‌گوید. از خدا بترسید و حق آنها را مراعات کنید. به خداوند سوگند! اگر آنها به سویی بروند، من هم با آنها خواهم بود؛ زیرا پیامبر(ص) به آنها چنین فرمود: هر سو شما بروید من با شما خواهم بود. سخن امام که به اینجا رسید همه مسلمانان به صورت جمعی گفتند: خدا رحمت کند تو را یا ابوالحسن، سخن به راستی و درستی گفتمی... بعد از این حادثه دیگر عمروعاص نتوانست در شهر مدینه بماند، و از آن شهر بیرون رفت(۶۴) و آتش فتنه‌ای که می‌رفت یک جنگ داخلی به پا کند و مهاجران و انصار را در مقابل هم قرار دهد، با حضور امام در آن به سرعت خاموش شد.

حادثه دیگری که درست چند ماه بعد از رحلت رسول خدا(ص) اتفاق افتاد و جایگاه بی‌همتای امیرالمؤمنین علی(ع) را در اذهان مردم مسلمان به طور روشن‌تری نشان می‌دهد، پدید آمدن مدعیان نبوت و به دنبال آن بیعت اضطراری امام علی(ع) با ابوبکر است.

در اواخر دوران عمر مبارک رسول خدا صلی‌الله‌وعلیه‌وآله و اوایل حکومت ابوبکر، کسانی به ادعای نبوت برخاستند. یکی از آنها مسیلمه بن حبیب حنفی از قبیله بنی حنیفه در یمامه بود. تعصب قبایل خویشاوند با او کارش را به اوج رسانید، تا آنجا که پیروانش را تا صد هزار نیز گفته‌اند.(۶۵) دیگر سجاح دختر حارث تمیمی بود. او و پیروانش که تا چهل هزار تن گفته شده‌اند، برای مقابله با مسلمانان حرکت نمودند(۶۶) و در یمامه با مسیلمه برخورد کرده و به پیروی او تن در دادند، بعد هم سجاح به ازدواج مسیلمه درآمد. ارتباط این دو با هم خطری بزرگ فراهم آورد.

طلیحه بن خویلد اسدی یکی دیگر از مدعیان نبوت بود. او با قومش بنی اسد به مدینه آمده و مسلمان شدند؛ اما آنگاه که به سرزمین خودشان بازگشتند، او ادعای پیامبری کرد. قوم او هم بر اساس تعصب به پیامبر قبیله‌شان گرایش یافتند. قبایل اطراف همانند طیّ و غطفان هم به آنها پیوستند و کار او بالا گرفت. طلیحه نیز آرزوی مدینه و تصرف آن را در سر می‌پرورانید.

چهارمین نفر، اسود عنسی بود که در یمن به ادعای نبوت برخاست. قومش از او پیروی کردند و قدرت قابل ملاحظه یافت. ابتدا به سوی نجران رفته آنجا را تسخیر کرد. از این پس قبیله بزرگ مَذْحِج نیز از او تبعیت کردند، آنگاه به سوی فرماندار ایرانی یمن که از جانب پیامبر اکرم(ص) امارت بر یمن داشت رفته او را کشت، سپس با زن او ازدواج کرد، ترس بزرگی در یمن که مردم آن اسلام را پذیرفته بودند، ایجاد کرد.

از این جمع تنها اسود به دست یاران خود کشته شده، اما دیگر پیامبران دروغین در اوایل حکومت ابوبکر مشکل بزرگی ایجاد کردند و مدینه مرکز اسلام در خطر قرار گرفت. هیچ‌کس از مسلمانان آماده جهاد نبود و تا امام امیرالمؤمنین (علی) بیعت نکرده بود و حکومت قریشیان قراری نداشت.

در اینجا بر اساس اسناد موجود عثمان به محضر امام آمده و حوادث پیش آمده را عرضه داشته و گفت: تا شما بیعت نکنید، هیچ‌کس به مقابله دشمن نخواهد رفت. بلاذری می‌نویسد: «چون عرب از دین بازگشتند و مرتد شدند، عثمان نزد علی رفته و گفت: پسر عمو تا تو بیعت نکنی هیچ‌کس به نبرد با این دشمن تن در نمی‌دهد و همچنان اصرار می‌ورزید تا اینکه وی را به نزد ابوبکر آورد.» در این مجلس «علی با ابوبکر بیعت کرده و مسلمانان خرسند گشتند، برای جنگ همت گماشتند و لشکریان دسته دسته فرستاده شدند.» (۶۷)

امام خود این حادثه را به بهترین صورت تصویر می‌فرماید: «پس از یاد خدا و درود بر پیامبر(ص)! خداوند سبحان محمد(ص) را برانگیخت تا بیم‌دهنده جهانیان و گواه پیامبران پیش از خود باشد. آنگاه که پیامبر(ص) به سوی خدا رفت، مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر به اختلاف و نزاع برخاستند. سوگند به خدا نه در قلبم راه می‌یافت و نه در خاطر می‌آمد که عرب خلافت را پس از رسول خدا (ص) از اهل بیت او دور کنند و به دیگری منتقل سازند، یا مرا پس از وی از عهده‌دار شدن حکومت باز دارند و اما در آن روزگاران تنها یک چیز مرا نگران نکرد یا بگویم (به شگفت آورد) و آن شتافتن مردم به سوی فلان شخص بود که با او بیعت کردند.

من دست باز کشیدم و از بیعت خودداری کردم؛ (زیرا معتقد بودم که من به مقام رسول خدا(ص)، از کسانی که عهده‌دار امورند، سزاوارترم)، تا آنجا که دیدم گروهی از اسلام بازگشته، می‌خواهند دین محمد(ص) را نابود سازند، ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، رخنه‌ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت‌تر از رها کردن حکومت بر شماست، که کالای چند روزه دنیااست و به زودی ایام آن می‌گذرد چنانکه سراب ناپدید شود، یا چونان پاره‌ای ابر که زود پراکنده می‌گردد. پس در میان آن آشوب و غوغا بپا خاستم تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد.» (۶۸)

امام فرموده‌بود که من در مرحله اول، یعنی بلافاصله بعد از پیامبر، با حکومت بر سر کار آمده همراهی نکرده و دست از بیعت باز کشیدم که ما جوانب مختلف آن را به اختصار در گذشته دیدیم و در مرحله دوم هنگامی که خطر پیامبران دروغین قوت یافت و اسلام تازه‌پا در معرض تهدید جدی قرار گرفت، چاره نداشتیم و ناگزیر شدم با وضع موجود همراهی بنمایم و با ابوبکر بیعت کنم تا حکومت مدینه استقرار یابد و بتواند در مقابل دشمنان خارجی بایستد. مدینه آن روز قبل از بیعت امیر تنها نام پایتخت جهان اسلام را داشت و ابوبکر از مقام خلافت به معنای حکومت بر جهان اسلام، تنها نماز جماعت مسجدالنبی و امامت جمعه آن شهر را به عهده داشت نه بیشتر. مردم حکومت او را آن طور که باید پذیرا نشده بودند. (۶۹) در بیرون آن شهر دشمنان بزرگ با لشکرهای انبوه در انتظار حمله به شهر و نابود ساختن همه چیز بودند. قبایل فراوانی با اینکه به اسلام وفادار مانده بودند، اما حکومت مرکزی را قبول نداشتند؛ بنابراین زکات را که تا دیروز به مدینه می‌آورده و ادا می‌کرده‌اند، به دولت ابوبکر نمی‌پرداختند.

تا اینجا ما از تاریخ با تکیه بر اسناد کهن سخن گفتیم و خلاصه این بود که کسانی با تکیه بر قرشی بودن توانستند قدرت و حکومت بعد از پیامبر(ص) را به چنگ بیاورند. آنها در راه استقرار حکومت خویش دو مانع در راه داشتند؛ اول رئیس خزرج بود که سرانجام به خاطر عدم همراهی کشته شد و دوم و مهم‌تر خاندان پیامبر بود که تمام نیروی حکومت برای همراه کردن این خاندان به کار گرفته شد و به هر شکل ممکن، با زور و عنف، رأس خاندان نبوی یعنی امام امیرالمؤمنین (ع) را به نزد خلیفه بردند تا از او بیعت بگیرند؛ اما این کوشش‌ها ناکام ماند و امام که بایستی بیعت نمی‌کرد، بیعت نکرده به خانه بازگشت. اما علت شکست اصحاب حکومت چه بود و چرا آنها نتوانستند به هدف خودشان که وادار کردن امیر(ع) به بیعت بود، برسند. اینجا نیز با یک حلقه مفقوده‌ی دیگر از تاریخ روبرو هستیم.

صاحبان قدرت برای رسیدن به هدف خود از هیچ چیز خودداری نداشتند، پس چطور شد؟ چه پیش آمد؟ چه کسی مانع شد که هم بیعت به سرانجام نرسید و هم امام(ع) به سلامت به خانه بازگشت؟

یعقوبی بعد از نقل هجوم اصحاب حکومت به خانه امیرالمؤمنین (ع) حادثه‌ای نقل می‌کند: «فاطمه (علیهاالسلام) از خانه‌اش بیرون آمد و خطاب به مهاجمانی که خانه‌اش را مورد حمله قرار داده و اشغال کرده‌بودند گفت: از خانه‌ام بیرون روید و گرنه، به خدای سوگند! سرم را برهنه می‌کنم و به خدا شکایت می‌برم. با شنیدن این تهدید مهاجمان و مردمی که در خانه بودند، بیرون رفته و آنجا را ترک کردند.» (۷۰)

آیا دخالت دختر پیامبر(ص) در برابر حمله دولت خلفاء به خاندان نبوت تنها همین‌جا بود یا حوادث به این شکل اتفاق افتاده

که ایشان که در حمله به خانه صدمه دیده بود و هنگامی که توانست روی پای خود بایستد، امام را به بیعت برده بودند. یک بار دیگر به مقابله مجموعه کسانی که می‌خواستند با زور به بیعت امام دست پیدا کنند، رفت و آنجا بود که به تهدید پرداخت. تهدید به یک نفرین؛ اما آیا اصحاب قدرت از یک تهدید خالی می‌ترسیدند! یا به اینگونه چیزها اعتقاد داشتند. ما فکر نمی‌کنیم، پس اگر تهدید به یک نفرین هم بوده حتما حوادثی را به دنبال داشته است که امیر(ع) توانسته به سلامت و بدون بیعت به خانه باز گردد. این مسائل در روایات مکتب امامت روشن‌تر آمده است.

آنچه دختر پیامبر(ص) به عهده داشت

سراسر دوران کوتاهی که دختر پیامبر(ص) بعد از پدر زنده بود به درگیری با دولت حاکم و مقابله با اعمال خصمانه‌ی آن گذشت و آن حضرت در این مدت همه چیز را به وسیله‌ای برای این مقابله تبدیل کرده بود. اگر می‌توانست فریاد می‌کرد و اگر ممکن می‌شد خطبه می‌خواند، یک روز اعلام برائت می‌نمود و روز دیگر از پذیرفتن ملاقات حاکمان خودداری می‌کرد و بالاخره وصیت کرد که آنها به مشایعت جنازه‌ی او نیایند و بر جسدش نماز نخوانند و سرانجام با دستور پنهان ساختن قبرش، یک نشان ماندگار از عدم مشروعیت را بر جبین آن حکومت نقش کرد. این روی واقعی تاریخ است.

البته ما در تمام این زمینه‌ها به طور جدی با کمبود منابع و ابهام آنچه در دسترس است(۷۱)، روبرو هستیم. اما اگر به تاریخ آن دوران از نظرگاه مورخان رسمی نظر کنیم دورانی نسبتاً آرام خواهیم دید و مورخان و محدثان مقبول توانسته‌اند با پنهان کاری، درگیری‌های جدی و بحران‌های عمیق آن عصر را مخفی بدارند و این روی دیگر تاریخ است. اما با کندوکاو، نشانه‌ها و علاماتی در گوشه و کنار اسناد و مدارک خواهیم یافت که با تنظیم و ترکیب آنها می‌توانیم از عمق این بحران و شدت درگیری که در یک طرف دولت حاکم با تمام قدرت ایستاده بود، و در طرف دیگر خاندان نبوت(ص)، اندکی بدانیم.

در گذشته با کمی تفصیل دیدیم که در جریان این مقابله، اولین بار بیت نبوت مورد هجوم مأموران نظام حاکم قرار گرفت. آنها می‌خواستند امیرالمؤمنین علی(ع) را به مسجد ببرند تا از ایشان به عنوان اصل و رأس بیت نبوت(ص) بیعت بگیرند و با این کار بزرگترین مخالفان حکومت جدید را به تسلیم وادار نمایند. این اقدام اولین عملی بود که دولت تازه بعد از اینکه حکومت را به چنگ آورده بود انجام می‌داد و در انجام آن بسیار جدی بود و دیدیم که سرانجام آن می‌توانست بسیار خطرناک باشد و عواقب ناگواری به بار آورد؛ بنابراین کاری که دختر پیامبر(ص) در مقابل انجام داد، کاری بس بزرگ بود و همان کار باعث شد که امیرالمؤمنین بیعت نکرده و به سلامت به خانه باز گردد و بدین ترتیب اولین اقدام دولت خلفاء با مقابله دختر پیامبر(ص) به شکست منتهی شد.

شکست هجوم به بیت نبوت، دولت را از انجام نقشه‌ها و اهداف ظاهراً از پیش تعیین شده‌اش باز نداشت؛ بلکه چند روز بیشتر از رحلت نبی اکرم(ص) نگذشته بود که هجوم دوم مأموران دولت با مصادره اموال خاندان نبوت ادامه یافت. اگر مقدار آنچه خاندان نبوت از قبل به عنوان ملک در دست داشته و آنچه بعداً به صورت ارث پیامبر(ص) نصیب آنها می‌شد و آن موقوفات که تولیت آن به ایشان واگذار شده بود بدانیم، بزرگی و خطر این هجوم روشن‌تر خواهد شد.

آیا واقعاً دولت خلفاء با کمبود بودجه روبرو بود و برای تحرکات جنگی-دفاعی یا تعرضی آینده‌اش نیاز به این اموال داشت؟ آنها خود چنین چیزی می‌گفتند! یا اینکه نظر این بود که خاندان نبوت دست‌تهی باشند تا در مقابله‌ای که با دولت جدید خواهند داشت کاری از پیش نبرند، یا اینکه فکر می‌کردند اگر پولی این چنین در خانه نبوت بماند، ناگزیر آنها آن را به حلقوم مردم سرازیر کرده و به دست فقراء خواهند رساند، و این کار مردم را به دور ایشان جمع کرده و حذف آنها دیگر ممکن نخواهد بود.

در اینجا آوردن نکته‌ای ضروری است و متأسفانه تمام مورخان و فقیهان و مفسران و حتی اهل لغت به همه آنچه روزی ملک پیامبر(ص) بوده و در زمان حیات به دخترشان بخشیده شده و همه آنچه به عنوان ارث از آن حضرت باقی مانده نام «صدقه» داده‌اند و شما به هر تاریخ که مراجعه می‌کنید، به هر تفسیر، به هر متن فقهی و یا به هر کتاب لغت که نگاه می‌نمایید، چیزی جز این عنوان مشاهده نخواهید کرد. اما این نامگذاری جز روایتی که ابوبکر در روزهای اولیه‌ی حکومت خود نقل کرده بود، هیچ دلیلی ندارد.(۷۲) او گفته بود که خود از پیامبر(ص) شنیده است که همه‌ی آنچه از ما پیامبران باقی می‌ماند، صدقه است. بنابراین همه‌ی دانشمندانی که به نوعی در زمینه‌ی اموال پیامبر اکرم(ص) سخن گفته‌اند از آنها با عنوان صدقه نامبرده‌اند، و لذا ریشه‌ی این نامگذاری نیاپستی از چشم محققان پوشیده بماند، و آن را نامی تاریخی و مسلم بدانند.

اینک فهرست اموال پیامبر اکرم(ص) را به اختصار بررسی می‌کنیم:

در سال سوم هجرت یک یهودی تازه مسلمان شده در جنگ احد شرکت کرده، و به شهادت رسید. وی قبل از شهادتش همه‌ی اموال خود را برای پیامبر(ص) وصیت کرد.(۷۳) آنچه این یهودی تازه مسلمان توانگر داشت هفت باغ بود که همه‌ی آنها طبق

این وصیت به شخص پیامبر(ص) منتقل گشت، و آن حضرت از محصولات آن برای پذیرایی میهمانان و واردان و سایر مواردی که نیازی پیش می‌آمد، استفاده می‌فرمود. به گفته‌ی مورخان سرانجام پیامبر(ص) این باغات را در سال هفتم وقف فرمود. آیا خبر این وقف صحیح است؟ آیا این باغات بعد از پیامبر(ص) به مصادره‌ی دولت خلفاء گرفتار شد؟ یا به ارث به وارثان ایشان رسید و آنها آن را وقف کردند، نمی‌دانیم!

آنگاه که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمود، مردم آن شهر تمام زمین‌هایی که به علت عدم دسترسی به آب قابل کشت و زرع نبود، در اختیار آن حضرت قرار دادند. (۷۴) این زمین‌ها هم بخشی از املاک پیامبر است که مصادره شدند.

زمین‌های بنی‌نضیر در مدینه بخش دیگری از اموال پیامبر(ص) بود. بنی نضیر یک دسته از یهودیان مدینه بودند که پیامبر اکرم(ص) در اوایل هجرت به آن شهر، با ایشان قرارداد همزیستی مسالمت آمیز بستند. اما این یهودیان این امنیت و صلح را قدر نشناختند، و ابتدا در طرح جنگ علیه اسلام شرکت کرده و سپس جدی‌تر شده و درصدد قتل پیامبر(ص) برآمدند. این خیانت‌ها اوضاع را دگرگون ساخت، و سرانجام آنها به جلای از این شهر و واگذاشتن سرزمینشان ناگزیر شدند. زمین‌ها و باغات مزبور به فرمان الهی در قرآن، ملک خاص رسول خدا(ص) شد، (۷۵) و پیامبر(ص) از این زمین‌ها در مصارف عمومی و خصوصی که برای ایشان پیش می‌آمد استفاده می‌کردند، و پاره‌ای از این زمین‌ها را به عنوان ملک به کسانی از اصحاب خویش بخشید. (۷۶)، و بقیه همچنان در دست پیامبر(ص) بود تا اینکه ایشان رحلت فرمود، و بعد در مجموعه اموال باقی مانده از ایشان، مصادره گردید.

قلعه‌های خیبر هفت یا هشت قلعه‌ی نیرومند جنگی بود. مردم آن در طول سالیان زیادی به صور مختلف با اسلام و مسلمانان دشمنی کرده، توطئه نموده، خرج جنگ داده و بالاخره جنگ به پا کرده بودند. لذا پیامبر(ص) بعد از صلح در حدیبیه با قریشیان و اطمینان از خطر آنها که ممکن بود از پشت سر حمله کنند، و او را در یک محاصره خطرناک قرار دهند، به سوی خیبر رفت. یک ماه این قلعه‌ها در محاصره بود. پاره‌ای از قلعه‌ها به صلح بدست آمد، و پاره‌ای به جنگ، و البته به همت و شجاعت امیرالمؤمنین، فتح شد، بنابراین آنچه به صلح بدست آمده بود طبق دستور قرآن(۷۷) به تمامی ملک و خالصه آن حضرت گردید، و یک پنجم آنچه به جنگ فتح شده بود، طبق دستور دیگر قرآن(۷۸) در اختیار پیامبر(ص) قرار داشت. لذا املاک زیاد و آبادی بعد از این جنگ، سهم رسول خدا(ص) گردید که عبارت بودند از سه قلعه کتیبه و وطیح و سلاط، قلعه‌ی کتیبه به عنوان خمس غنائم جنگ بود، و قلعه‌ها وطیح و سلاط چون با صلح بدست آمده بودند، ملک و خالصه‌ی پیامبر(ص) شدند. (۷۹) این اموال مانند سایر اموال ارزشمند باقی مانده از پیامبر(ص) با مصادره از دست خاندان ایشان خارج شد.

وادی‌القری سرزمین آبادی بود، آب فراوان داشت. از دهات و قرای به هم پیوسته و سرشار از باغات و مزارع سرسبز برخوردار بود. ثلث این سرزمین در اختیار قبیله‌ای عربی به نام بنوعذره و دو ثلث آن ملک یهودیان بود. پیامبر اکرم(ص)، آن طور که دستور بود، در پیامی یهودیان را به اسلام دعوت کرد و چون نپذیرفتند، با ایشان قرارداد عدم تعرض امضاء فرمود، و بر نصف زمین‌هایشان صلح کرد. بنابراین ثلث وادی‌القری خالصه‌ی رسول خدا(ص) بود(۸۰)، و دولت بعد از ایشان آن را از دست وارثان آن حضرت گرفت.

فتح خیبر، یهودیان فدک را بیمناک ساخت. واسطه‌ای به محضر رسول خدا(ص) فرستاده، پیشنهاد صلح کردند. پیامبر(ص) نیز با آنها مانند اهالی خیبر رفتار کرد، و در یک قرارداد صلح و عدم تعرض به آنها اجازه داد در اراضی خود بمانند، و به کشاورزی ادامه بدهند، و نیمی از محصول را برای خود برداشته و نیمی را هم به پیامبر اکرم(ص) بدهند، پس این سرزمین هم با صلح فتح شده و فیئ و خالصه‌ی رسول خدا(ص) به حساب می‌آمد، و تنها فرقی که با خیبر داشت این بود که در خیبر مجموعه اراضی بدست مسلمانان افتاده بود، و در نتیجه تنها سه قلعه از هفت یا هشت قلعه‌ی آن سرزمین ملک خاص رسول خدا(ص) شده بود؛ اما در فدک چون بر نیمی از زمین صلح اتفاق افتاده بود، لذا همان مقدار ملک رسول خدا(ص) شد(۸۱)، و چنانکه می‌دانیم این سرزمین آبادان را پیامبر(ص) چند سال قبل از رحلت به دخترشان بخشیده بودند(۸۲)، ولی بعد از ایشان و قبل از اینکه حتی ده روز از رحلت ایشان گذشته باشد، به دست مأموران دولت تصرف گشته و به ملکیت دختر پیامبر(ص) خاتمه داده شد.

تفصیل این حوادث بسیار بیشتر از آن است که در بالا آمد. در هر صورت دولت حاکم اگر در آن روزها چنانکه دیدیم نمی‌توانست با مخالفان بیرونی خود مقابله کند، اما برای مصادره‌ی اموال باقی مانده از پیامبر(ص) و اموال خاندان نبوت توانایی داشت، و حتی اندکی در اعمال توانایی خود درنگ نکرد.

اسناد ما در زمینه‌ی چگونگی مصادره‌ی اموال خاندان نبوت بسیار اندک است، و چاره‌ای نداریم جز آنکه به همان اندک بسنده کنیم. در یک گزارش می‌خوانیم: عمر می‌گوید: آنگاه که پیامبر(ص) این جهان را ترک گفت، من و ابوبکر به نزد(حضرت) علی(علیه‌السلام) رفتیم، و به او گفتیم چه می‌گویی در مورد آنچه پیامبر(ص) به جای گذارده است؟ او گفت: ما از همه کس به

رسول خدا(ص) نزدیک‌تر هستیم (و طبق قانون همه آنها به ما می‌رسد). من گفتم: در مورد آنچه از ما ترک ایشان در خیبر به جای مانده است چه می‌گویی؟ گفت: آنچه در خیبر است هم مال ماست! گفتم: آنچه در فدک باقی مانده است چه؟ گفت: آنهم مال ماست. من گفتم: به اینها (که می‌گویید) نخواهید رسید مگر اینکه از روی جنازه‌های ما عبور کنید.(۸۳)

این گزارش معتبر گوشه‌ای از اهدافی را که دولت خلفاء در دست اجرا داشت نشان می‌داد، اما اینکه آنها چگونه و به چه شکل به طرح خود عمل کردند، و به اهداف خود رسیدند، چندان چیزی نمی‌دانیم، اما هنگامی که به عکس‌العمل خاندان نبوت در مقابل اعمال خلفاء نگاه می‌کنیم، با اینکه در آنجا هم بطور جدی با کمبود اطلاعات روبرو هستیم، این مقدار روشن می‌شود که مجموعه‌ی اموال باقی مانده از پیامبر(ص) و حتی آنها که در زمان حیات خودشان به دخترشان بخشیده بودند، همه بلافاصله بعد از وفات ایشان بدست دولت خلفاء مصادره شده‌اند.

ما معتقدیم که از اینجا دختر پیامبر(ص) به شکل دیگری به مبارزه ادامه داد. البته اگر امکان بازگرداندن اموال وجود داشت، همه‌ی آن در این درگیری بکار می‌گرفت، و دولت خلفاء از همین مسئله ترس داشت، اما اگر این امکان وجود نداشت تمام توان خویش را برای نشان دادن عدم مشروعیت دولت جدید بکار می‌برد. البته چنانکه مکرر گفته‌ایم مورخان و محدثان رسمی در حد مقدور خودشان این جنگ را پنهان داشته‌اند.

#### داستان فدک

در ابتدا دختر پیامبر(ص) به دنبال اموال خاص خودش یعنی سرزمین فدک به خلیفه مراجعه کرد، مگر او حکومت تازه را قبول داشت که به دادخواهی به آن مراجعه کرده بود؟ او می‌خواست اثبات کند این زمین‌ها مال شخصی اوست. قواعد و قوانین همه به نفع او بود. مالی در اختیار او بود، و وکلای او در آن زمین‌ها تصرف داشتند. اگر کسی علیه این ملکیت ادعایی داشت، او باید شاهد بیاورد. در فقه اسلام ید نشانه‌ی مالکیت است پس اگر کسی بر مالی ید دارد، یعنی مال در تصرف اوست. دیگر از او شاهد طلب نمی‌کنند، و صرف تصرف مالکانه دلیل کافی بر مالکیت خواهد بود. اما مأموران دولت به فدک حمله برده و وکلای ایشان را از آنجا بیرون رانده بودند. دختر پیامبر(ص) به اعتراض نزد خلیفه رفته بود که این زمین مال من است، و پدرم این زمین که خالصه‌ی او بود، به من بخشیده است.(۸۴)

خلیفه هم مدعی بود و هم قاضی، در هر صورت شاهد طلب کرد. در درون یک خانواده اگر پدری به فرزندش چیزی می‌بخشد، چند نفر شاهد می‌تواند باشد؟ از این گذشته چگونه ممکن است از کسی مثل دختر پیامبر(ص)، با وجود آیه‌ی تطهیر، شاهد طلب کرد؟ طبق یک نقل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به شهادت آمد. ابوبکر شاهد دیگری طلبید. ام ایمن دایه‌ی رسول خدا(ص)(۸۵) نیز شهادت داد. ابوبکر گفت: آیا با شهادت یک مرد و یک زن خود را صاحب حق می‌دانی؟(۸۶)

این حادثه به شکل دیگری نیز آمده است، و آن اینکه مدائنی(۸۷) از موسی بن عقبه نقل می‌کند که (حضرت) فاطمه (علیها‌السلام) بعد از بیعت مردم با ابوبکر به نزد او آمد، و گفت: ام ایمن و رباح(آزاد کرده پیامبر) شهادت می‌دهند که رسول خدا(ص) فدک را به من بخشیده است. ابوبکر بعد از مقدماتی که نظیر آن را در اسناد گذشته دیده‌ایم، بر اساس سیاست نرمش، سراسر به مدح پیامبر(ص) و دختر ایشان می‌پردازد و می‌گوید: این مال، مال همه‌ی مسلمانان است، و پیامبر(ص) از آن پیادگان را خرج سواری می‌داد، و یا به اشکال دیگر در راه خدا انفاق می‌کرد، و من هم همانطور که ایشان عمل کرده بودند، به عهده گرفته و عمل خواهم کرد! دختر پیامبر(ص) چکار می‌توانست بکند. زور بود، و ترفند مردم پسند هم عرضه می‌شد. همه‌ی راه‌ها بسته بود.

ناگزیر به یک مبارزه‌ی منفی روی آورد و فرمود: به خدای سوگند با تو سخن نخواهم گفت، و این اعلام یک تحریم بود. تحریمی جدی و همه جانبه که تا آخر عمر دختر پیامبر(ص) ادامه یافت. در این اعلام تحریم دختر پیامبر(ص) نشان داده بود که سخنان خلیفه‌ی حاکم را درست نمی‌داند، و مصادره‌ی فدک را ستمی به شخص خود و خاندان نبوت می‌شناسد. البته ایشان در این مرحله متوقف نماند؛ بلکه پا را به مرحله‌ای بالاتر گذاشت و فرمود: به خدای سوگند تو را نفرین خواهم کرد. این نفرین چه معنا و اثری می‌توانست داشته باشد؟ نفرین، آخرین کاری بود که دختر پیامبر(ص) در مقابل زور و قدرت و ستم دولت می‌توانست انجام بدهد؛ اما مگر از سخن نگفتن و حتی نفرین فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها کاری برمی‌آمد؟ این کارها در رفتار دولت هیچ تأثیری نداشت، و آنها به این مسایل اهمیتی نمی‌دادند. دولت تصمیم به مصادره‌ی همه‌ی اموال خاندان نبوت گرفته بود، و در این راه از هیچ مانعی نمی‌هراسید. پس این کار به چه دلیلی انجام شده بود؟ ما معتقدیم که دختر پیامبر(ص) این کار را می‌کرد که در تاریخ بماند، و نشان بدهد که ان کس که پیامبر او را سیده‌ی زنان جهان(۸۸) و بزرگ بانوان بهشت خوانده(۸۹) و خشنودی و ناخشنودی و آزار او را، خشنودی و ناخشنودی و آزار خودش اعلام کرده است(۹۰)، از دولت بعد از وی به شدت نگران، خشمگین و ناخشنود است.

این مرحله‌ی اول کاری بود که دختر پیامبر(ص) به عهده گرفته و باید عمل می‌کرد، و البته به دنبال آن، مبارزه برای احقاق حق خودش را به کوچه و بازار کشید. نمی‌دانیم چند روز بعد ایشان به مسجد آمد تا دولت خلفاء را در حضور مردم به محاکمه بکشاند. در این جا دختر پیامبر(ص) ادعای فدک نداشت؛ بلکه همه‌ی اموالی که از پدرش به او رسیده بود، می‌طلبید. حال که فدک، ملک او را به زور گرفته و در شمار اموال پیامبر(ص) قلمداد کرده و صدقه‌اش نامیده بودند، او آن را و همه‌ی چیزهای دیگر از املاک پیامبر(ص) را به عنوان ارث طلب می‌کرد. بنابراین ایشان در مسجد اصلاً سخن فدک نگفت؛ بلکه به عنوان تنها باقی مانده از پیامبر(ص)، همه‌ی اموال و املاک پدر را طبق قانون ارث قرآن ادعا می‌کرد. آنچه در آن روز در سخنرانی بلند و کوبنده ایشان-که متأسفانه در مآخذ معتبر مکتب خلفاء به صورت خلاصه شده‌ای درآمده است(۹۱)-آمده بود، راه را از همه سوی بر دولت حاکم می‌بست و چنانکه اشارت رفت خلیفه ناگزیر بود باز هم در حد مقدور نرمش نشان بدهد و حتی گریه کند. یعقوبی می‌گوید:

فاطمه، دختر پیامبر(ص)، نزد ابوبکر آمد و میراث خودش را از پدرش خواستار گردید. پس به او گفت پیامبر خدا (ص) گفته است: «اتا معاشر الأنبياء لا نورث، ما ترکنا صدقة» ما گروه پیامبران میراث نمی‌دهیم، آنچه به جای گذاریم صدقه است. پس گفت: «أفی الله أن ترث أباک و لا أرث أبی» اما قال رسول الله (ص): «المرء یحفظ فی ولده» آیا حکم خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم؛ آیا پیامبر خدا (ص) نگفته است: حق مرد دربارهی فرزندان‌ش رعایت می‌شود؟ پس ابوبکر گریست.(۹۲)

آنچه دختر پیامبر(ص) انجام داد و ما ابعاد و جوانب آن را به خوبی نمی‌دانیم، ظاهراً اثری نبخشید، و حق و حقوق از دست رفته‌ی خاندان نبوت چه در عرصه‌ی میراث سیاسی پیامبر(ص) و چه در عرصه‌ی میراث مالی ایشان، به آنها بازنگشت. اما چنانکه اشارت رفت، همه‌ی حوادث کما بیش در تاریخ ثبت شد، و برای همیشه وسیله‌ای برای تشخیص راه راست و درست بجای ماند.

البته در اینجا بازار مکاره‌ای از دروغ و جعل در تاریخ اسلام به وجود آمده است(۹۳) که حیرت‌آور است. اما خوشبختانه اسنادی در دست است که جای هیچ‌گونه تردیدی ندارد، و معتبرترین کتاب‌های مکتب خلافت آن را نقل کرده‌اند: عایشه طبق نقل بخاری و مسلم می‌گوید: فاطمه دختر پیامبر(ص) کس فرستاد و میراث خودش را از ابوبکر طلب کرد؛ خالصه‌ی پیامبر(ص) در مدینه یعنی اموال بنی‌نضیر، بعد فدک و باقیمانده‌ی از خمس خیبر. ابوبکر گفت: پیامبر فرموده است: ما ارث به جای نمی‌گذاریم، آنچه از ما باقی می‌ماند، صدقه است... لذا ابوبکر از اینکه به فاطمه چیزی بدهد امتناع ورزید. از سر این رفتار فاطمه از ابوبکر خشمگین شد و تا آن روز که از دنیا رفت، از او دوری گزید و با او سخن نمی‌گفت. او شش ماه بعد از پیامبر(ص) زندگی کرد، و آنگاه که وفات یافت، شوهرش-علی علیه‌السلام-ایشان را شبانه دفن کرد و ابوبکر را از آن خبردار نساخت.(۹۴)

#### یاری خواستن از مردمان

اما در مرحله‌ی سوم، باز هم مبارزه شکل تازه‌ای یافت. دوران مبارزه دختر پیامبر(ص) با مسئله فدک یا میراث پدر و عدم موفقیت ظاهری ایشان پایان نیافت. از این به بعد ایشان به همراهی شوهر بزرگوارش راه طولانی دیگری برای مقابله با وضع موجود در پیش گرفتند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حضرت صدیقه علیهاالسلام را بر مرکبی سوار نموده و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را به همراه برداشته و چندین شب به خانه‌ها یا مجالس انصار می‌رفت(۹۵) و بر در هر خانه دختر پیامبر(ص) صاحب خانه را مخاطب قرار داده می‌فرمود: «ای گروه انصار خدا را و دختر پیامبران را یاری کنید، آن روز که با رسول خدا بیعت کردید، بیعتتان بر این بود که همانطور که از زن و فرزند خویش دفاع می‌کنید، از او و فرزندان‌ش دفاع کنید.(۹۶) اکنون به عهدی که با آن حضرت بسته‌اید، عمل کنید.»

همت و شجاعت انصار با تفرقه شکست یافته بود، و در میان آنها رئیس قبیله یا رهبر دیگری نبود که آنها را به حرکت وادار کند، و راهبری نماید. در گذشته یک روز سعدبن معاذ سخن می‌گفت، و با سخن او همه حرکت می‌کردند یا روز دیگر سعدبن عبادہ حرکت می‌کرد و همه به دنبال او به راه می‌افتادند؛ اما در این روز سعدبن معاذ شهید شده بود، و سعدبن عبادہ خانه‌نشین و دیگر سران به حزب حاکم پیوسته و به دربار رفته بودند. بنابراین هیچ‌کس جوابی در خور نمی‌داد. تنها می‌گفتند: قد مضت بیعتنا لهذا الرجل(۹۷): دیگر گذشته و ما با این مرد بیعت کرده‌ایم، و نمی‌توانیم با او مخالفت کنیم.

همین سخنان در برخورد معاذبن جبل اتفاق افتاد و او در میان اصحاب شهرت و عنوان داشت، و آخرین کسی بود که دختر

پیامبر(ص) به ملاقات او رفته بود. ایشان به معاذ فرمود: «من آمده‌ام از تو یاری بخواهم. تو در بیعت با رسول خدا(ص) پیمان بسته‌ای که وی و اهل بیت او را یاری کنی، و همانطور که از خود و فرزندان حراست می‌کنی و خطرات و سختی‌ها را از آنها دور می‌سازی، از او و فرزندان نیز دفاع کرده و خطرات و سختی‌ها را از ایشان دور سازی. بدان ابوبکر فدک را به زور از من گرفته و وکیل مرا از آنجا اخراج کرده است.» معاذ گفت: آیا جز من کس دیگری حاضر به حمایت از شما شده است؟ دختر پیامبر(ص) پاسخ منفی داد. معاذ گفت: با یاری من تنها چه کار می‌توان انجام داد. دختر پیامبر(ص) در حالی که از منزل معاذ خارج می‌شد، به وی فرمود: «دیگر با تو سخن نخواهم گفت تا بر رسول خدا(ص) وارد شوم.» در این هنگام فرزند معاذ بن جبل بر پدر وارد شد و سؤال کرد: چرا دختر پیامبر(ص) به سراغت آمده بود؟ گفت: آمده بود تا از من در برابر ابوبکر یاری بطلبد؛ چرا که فدک را از وی گرفته‌اند. پسر معاذ گفت: به او چه پاسخی دادی؟ معاذ پاسخ داد: به او گفتم از دست من تنها چه کاری ساخته است؟ پسر معاذ گفت: پس از یاری او ایا کردی؟ پدر پاسخ داد: آری. پسر گفت: آن وقت ایشان به تو چه فرمود؟ معاذ در پاسخ گفت: فرمود دیگر با تو سخن نخواهم گفت تا بر پیامبر(ص) وارد شوم. پسر معاذ گفت: پس من نیز با تو سخن نمی‌گویم تا بر پیامبر(ص) وارد شوم. (۹۸)

بعد از این دیگر نمی‌دانیم چه پیش آمده؛ اما می‌دانیم در همه‌ی آنها دختر پیامبر(ص) می‌کوشید به همه‌ی اشکال ممکن نشان دهد، و اثبات کند که وضع موجود مشروع نیست، و خدا و پیامبر(ص) از آن چه پیش آمده راضی نیستند، و اسلام آن را امضاء نمی‌کند، و مگر چیزی بیش از این هم ممکن بود. آیا دختر پیامبر(ص) بیش از این وظیفه‌ای داشت؟ دختر پیامبر(ص) تنها بود، و با این تنهایی-موقعی که مهاجر و انصار او را تنها گذارده بودند، یعنی در واقع مهاجران در برابر او و خاندان نبوت موضع گرفته و انصار نیز به تفرقه شکسته شده بودند- کاری در زمینه‌های اجتماعی از پیش نمی‌برد. نه میراث سیاسی پیامبر(ص) و نه میراث مالی او را نمی‌توانست باز پس گیرد.

#### عیادت از دختر پیامبر(ص)

مرحله‌ی چهارم از مبارزه شکل دیگری داشت: چنانکه دیدیم دختر پیامبر(ص) در آخرین حرکت خویش دیگر به پای خود به در خانه‌های بزرگان شهر نمی‌رفت، و این را ما به شروع یک بیماری تفسیر می‌کنیم. لذا ایشان بعد از این دیگر در صحنه‌های اجتماعی شرکت نکرد، و اخبار و گزارشات از شدت بیماری و سپس بستری شدن آن حضرت حکایت دارند که تا چهل روز ادامه یافته است. (۹۹) این بیماری از کجا ناشی شده بود؟ آیا هجوم به خانه و آتشی که هجوم‌آورندگان به همراه داشتند رنجی ببار آورد، و زخمی زده بود؟ که این بیماری از آن ناشی می‌شد؟ مآخذ رسمی مکتب خلافت بطور کامل سکوت کرده‌اند، و آنچه ما می‌دانیم بر اساس مآخذ شیعی است، و این مآخذ با اینکه به این سؤال جواب مثبت داده‌اند ولی متأسفانه تمام جوانب را روشن نمی‌کنند.

از این گذشته فقدان پدر برای دختر پیامبر(ص) مصیبتی بزرگ بود، و رنجی عظیم به دنبال داشت و روزهایی که ایشان بعد از پدر زندگی کرد، پژمرده و گریان و رنجور بود. (۱۰۰) لذا این حادثه هم می‌توانست در از پای درآوردن ایشان سهمی بسزا داشته باشد. بنابراین در اینجا هم ما از همه‌ی آنچه اتفاق افتاده خبر نداریم، اما می‌دانیم کسی که بیمار و بستری است، عیادت‌کنندگانی خواهد داشت. سیره‌نویسان از چندین عیادت و چند جور عیادت‌کننده در مورد دختر پیامبر(ص) گزارش داده‌اند. دختر پیامبر(ص) نیز با این که از پای درآمده و بستری بود، از این عیادت‌ها نیز به عنوان حربه‌ای علیه وضع موجود استفاده نمود، و در هر عیادت به یک شکل دولت خلفاء را به محاکمه کشید.

شاید اولین بار حضرت ام سلمه رضوان‌الله‌علیها به عیادت دختر پیامبر(ص) رفت؛ البته او از دیگران جدا بود، و پیوندی جدا ناشدنی با خاندان نبوت داشت. گزارش تاریخی می‌گوید: آنگاه که دختر پیامبر(ص) به بستر افتاد، بانوی بزرگوار ام سلمه به عیادت و دیدار ایشان رفت. در این ملاقات ناگزیر سخنان زیادی رد و بدل شده است، اما تاریخ بیش از این گزارش نکرده است که ام سلمه به محضر دختر پیامبر(ص) عرضه داشت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه صبح کردید، و حال شما چگونه است؟ کلماتی که ام سلمه در جواب شنید از رنج و دردی بسیار خبر می‌داد. دختر پیامبر(ص) فرمود: «در میان اندوه و سختی! غم و اندوه فقدان پیامبر(ص) و سختی ستمی که بر وصی و جانشینش رفته است! به خدا قسم، حرمت وصی پیامبر(ص) را زیر پای گذاردند، و مقام امامت و رهبریش را، برخلاف قرآن و تفسیر آن، از دستش ربودند. دلیل کارشان کینه‌ای بود که از جنگ بدر و احد از او در دل پنهان داشتند.» (۱۰۱)

اسناد بیش از این در مورد عیادت ام سلمه گزارش نکرده‌اند و البته این مقدار هم برای نشان دادن مشکل آن روز عالم اسلام کافی است، و کاری که دختر پیامبر(ص) می‌خواست انجام بدهد، انجام شده بود. یک‌بار زنان مهاجر و انصار (۱۰۲) یا زنان مسلمان مدینه (۱۰۳) نزد دختر پیامبر(ص) جمع شدند تا از ایشان احوالی بپرسند، و این عیادت آن زمانی بود که مریضی ایشان شدت یافته بود. نویسنده بلاغات النساء می‌گوید: زنان مسلمان به نزد ایشان رفته بودند. ما این نقل را می‌آوریم؛

در هر صورت آنها از دختر پیامبر(ص) پرسش احوال کردند. آنها گفتند: دختر رسول خدا(ص) با این مریضی در چه حالی هستی؟ حضرت صدیقه(سلام الله علیها) پاسخ احوال پرسشی را نفرمود. اما از دردها و رنج‌های خود سخن گفت. در واقع ایشان علت مریضی خود را بازگو می‌کرد. فرمود: «به خدای سوگند! دنیای شما را دوست نمی‌دارم، و از مردان شما بیزارم. آنها را آزمودم، و از آنچه کردند رضایت ندارم... وای بر آنها. چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار گیرد، و خلافت بر پایه‌ی نبوت استوار ماند. یعنی همان جا که محل فرود جبرئیل امین بود.» و اینها چنانکه اشارت رفت، رنج‌های اصلی دختر پیامبر(ص) بود. رنج‌هایی که ابراز می‌شد تا نشان بدهد انحراف در کجاست، و از کجا شروع شده است. روزها می‌گذشت، و مریضی دختر پیامبر(ص) شدت بیشتری می‌گرفت. گردانندگان امور دیگر تعطل را به مصلحت ندیدند. شاید به این خاطر که برای مردم این همه بی‌اعتنایی قابل توجیه نبود.

جریان عیادت دو صحابی در تاریخ‌ال خلفاء ابن‌قتیبه دینوری(ت. ۲۷۶) و دلائل الامامه طبری صغیر وجود دارد؛ اما تفصیل دقیق‌تر در نقل صدوق(۳۸۱ متوفی) در علل‌الشرایع آمده است. در نقل ابن‌قتیبه عمر پیشنهاد ملاقات و عیادت دختر پیامبر(ص) را به ابوبکر می‌دهد؛ اما در نقل صدوق از این پیشنهاد سخنی در میان نیست. عمر طبق نقل ابن‌قتیبه می‌گوید: ما فاطمه را نسبت به خودمان خشناک کرده‌ایم، بیا باهم به عیادت او برویم(شاید بتوانیم وی را از خودمان راضی کنیم!؟) بعد با هم به در منزل دختر پیامبر(ص) می‌روند و از ایشان اجازه‌ی ملاقات می‌خواهند که جواب رد می‌شنوند. در نقل صدوق آنها نه یک‌بار بلکه بارها برای عیادت می‌آیند؛ اما راه نمی‌یابند.

به نظر ما نیذیرفتن ملاقات حاکمان به ویژه وقتی که بارها اتفاق بیفتد، به طور قطع در جامعه انعکاس می‌یابد، و آثاری نامطلوب برای آنها به بار می‌آورد، و این همان چیزی بود که دختر پیامبر(ص) می‌خواست، و این خود یک مرحله‌ی دیگر از مراحل مقابله و مبارزه‌ی دختر پیامبر(ص) با حاکمان آن روزگار بود. اما بالاخره آنها با وساطت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به محضر دختر پیامبر(ص) راه می‌یابند. آیا زور و تهدید بکار رفته بود یا فقط خواهش و تمنا بود؟ نمی‌دانیم!

بنا به نقل صدوق، امیرالمؤمنین به دختر پیامبر(ص) فرمود: «اینها از من خواسته‌اند که از شما برایشان اجازه‌ی ورود بگیرم.» دختر پیامبر(ص) عرضه داشت: «به خدای سوگند! به آنها اجازه نمی‌دهم، و حتی یک کلمه هم با آنها سخن نخواهم گفت، تا پدرم را ملاقات کرده و از آنچه آنها نسبت به من انجام داده‌اند، شکایت کنم!» امیر فرمود: من ضامن شده‌ام که آنها به نزد تو بیایند! دختر پیامبر(ص) عرضه داشت: اگر ضامن شده‌ای خانه‌ی خانه‌ی توست، من نیز به هیچ‌وجه با تو مخالفت نخواهم کرد. آن‌کس را که می‌خواهی و صلاح می‌دانی اجازه بده!

به این شکل یا هر صورت دیگری حاکمان به خانه‌ی دختر پیامبر(ص) راه یافتند. وقتی نزد دختر پیامبر(ص) نشستند، سلام گفتند، به اتفاق ناقلان دختر پیامبر(ص) سلام را جواب نگفت، و حتی روی خویش را از آنان به سوی دیگری گردانید. صدوق نقل می‌کند: آنها از جای برخاسته به مقابل روی دختر پیامبر(ص) رفتند، نمی‌دانیم این حادثه چند بار تکرار شد، تا بالاخره ابوبکر چاره‌ای نیافت، و به همان شکل با ایشان سخن گفت. در اینجا هم بین مأخذ اختلاف است. ما نقل صدوق را می‌آوریم، ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا(ص) ما آمده‌ایم تا رضایت شما را بدست آوریم و خشم شما را نسبت به خود دور کنیم. از شما می‌خواهیم که ما را ببخشایی و از آنچه نسبت به شما کرده‌ایم درگذری! دختر پیامبر(ص) فرمود: «من با شما سخن نخواهم گفت تا پدرم را دیدار کنم، و از رفتار شما دو نفر به ایشان شکایت بنمایم.» آنگاه رو به علی علیه‌السلام کرد و فرمود: من با آنها حتی یک کلمه هم سخن نخواهم گفت، تا اینکه از آنها چیزی را بپرسم که آن دو از رسول خدا(ص) شنیده‌اند. اگر در این مورد راست گفتند، آن وقت تصمیم خواهم گرفت. آنگاه آنها را قسم داد و فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا از رسول خدا(ص) این سخن را شنیده‌اید که: «رضای فاطمه از رضای من است و خشم و غضب فاطمه از خشم و غضب من. هرکه او را دوست داشته باشد، مرا قطعاً دوست داشته و هر که فاطمه را راضی کند، مرا راضی کرده و هرکه فاطمه را به غضب آورد، مرا به غضب آورده است.»

پاسخ دادند: چرا، ما این سخن را از رسول خدا شنیده‌ایم. دختر پیامبر(ص) فرمود: من، خدا و ملائکه‌ی او را شاهد می‌گیرم که شما دو تن من را به غضب آوردید، و رضای خاطر مرا به جای نیاوردید. وقتی پیامبر(ص) را دیدار کنم، از شما نزد او شکایت خواهم کرد. ابوبکر گفت: «من از غضب خدا و غضب تو-ای فاطمه- به خدا پناه می‌برم. آنگاه با صدای بلند گریه کرد، و دختر پیامبر(ص) فرمود: سوگند به خدا، در هر نمازی که بخوانم، تو را نفرین خواهم کرد.» ابوبکر گریه‌کنان از محضر ایشان خارج شد.(۱۰۴)

تاریخ تنها از یک درخواست عیادت دیگر گزارش کرده که آن هم به سرانجام نرسیده است، گویی بعد از آن حال دختر پیامبر(ص) چنان رو به وخامت رفته که حتی امکان عیادت هم وجود نداشته است. در آن روزها که زمان آن را به درستی نمی‌دانیم، عباس عموی پیامبر(ص) برای برادرزاده‌اش-امام امیرالمؤمنین-پیغام فرستاد که برادرزاده، عمومیت سلام می‌رساند و می‌گوید تنها خدا می‌داند که چه اندوهی از خبر بیماری دختر محبوب پیامبر(ص) بر دل من وارد شده، من فکر می‌کنم او در میان ما اولین کسی

باشد که به پیامبر(ص) ملحق می‌شود. اگر تو هم حال او را چنین می‌بینی، در صورتی که حادثه‌ای پیش آمد، مهاجران و انصار را جمع کن تا با شرکت در مراسم تشییع و نماز بر ایشان، شکوه دین را آشکار کنند. امام در جواب از عمو تشکر نمود، سپس از مظلومیت و حقوق از دست رفته‌ی دختر پیامبر(ص) سخن گفت.

در آخر فرمود: عمو از تو می‌خواهم که از این خواسته درگذری؛ زیرا فاطمه علیهاالسلام به من وصیت کرده است که کارهای مربوط به مرگ او را مخفی بدارم(۱۰۵). این شروع مرحله پنجم از مبارزه‌ی دختر پیامبر(ص) با دولت خلفاست. در جامعه آن روز از زمان رسول اکرم(ص) رسم بر این بود، آن کس که از مسلمانان از دنیا می‌رفت، به محضر ایشان می‌بردند، و آن حضرت بر وی نماز می‌خواند و در تشییع و دفن وی شرکت می‌نمود.(۱۰۶) این رسم همچنان سال‌ها و شاید قرن‌ها در جامعه اسلامی ادامه داشت، و تنها در صورتی بهم می‌خورد که متوفی در اثر نارضایتی شدیدی که از دستگاه حاکمه داشت، وصیت می‌کرد حاکم شهر یا استاندار یا خلیفه را در مرگ او خبردار نسازند، و دیگری بر وی نماز بخواند، و این رسم از عصر دختر پیامبر(ص) بنا نهاده شد، و بعدها عبدالله بن مسعود، معلم بزرگ قرآن، که با عثمان اختلاف پیدا کرده و مورد شتم و ضرب او و مأمورانش قرار گرفته بود، وصیت کرد که عثمان را در مرگ او خبر نکنند و عمار یاسر بر او نماز بخواند.(۱۰۷)

بعد از مرگ عبدالله چیزی نگذشت که مقداد، صحابی بزرگ و مشهور، وفات یافت، و او هم وصیت کرد که عمار بر او نماز بخواند، و عثمان را از مرگ او مطلع نساختند؛ زیرا از عثمان خشمگین و ناراضی بود.(۱۰۸) در اینجا لازم است توقفی کنیم، و قبل از اینکه وصیت‌نامه دختر پیامبر(ص) و حوادث بعد از آن را بازگوییم، به یک جریان بسیار با اهمیت این دوران بپردازیم. گزارش تاریخی می‌گوید: دختر پیامبر(ص) بعد از مرگ پدر، در عزای ایشان گریه می‌کرد. این گریه روز و شب نمی‌شناخت، هم روز را پر کرده بود و هم شب را. گزارش تاریخی ادامه می‌دهد: پیر مردان مدینه! جمع شده و نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: ای ابوالحسن، فاطمه شب و روز گریه می‌کند. گریه‌ی او آرامش شب و روز را از ما گرفته‌است، ما آمده‌ایم تا به شما بگوییم که شما از ایشان بخواهید یا شب گریه کند یا روز.

امام به خانه آمدند. دختر پیامبر(ص) که غرق عزا و گریه‌ی خود بود، تا ایشان را مشاهده کرد، آرام شد. آن‌گاه امیرالمؤمنین فرمود: «دختر پیامبر(ص)، پیر مردان مدینه از من درخواست کردند که از شما بخواهم در فراق پدر، یا شب گریه کنید یا روز.» دختر پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: «یا ابوالحسن، زندگی من زیاد به طول نخواهد انجامید، و به زودی از میان این مردم خواهم رفت. لذا سوگند به خدا، نه شب آرام خواهم گرفت و نه روز؛ تا این‌که به پدرم، رسول خدا(ص)، ملحق گردم.» امام علی علیه‌السلام فرمود: «دختر پیامبر اختیار با شماست، آنچه می‌خواهید عمل کنید.»(۱۰۹) ما این را هم شکل دیگری از مقابله‌ی دختر پیامبر(ص) با وضع موجود می‌دانیم، و فکر می‌کنیم که درک و احساس همین تقابل، کسانی را به حضور امیرالمؤمنین آورد تا از او بخواهند که این گریه‌ها تخفیف پیدا کند.

اما آن‌طور که گزارشات تاریخی می‌گوید امام-شاید به علت فشار جریانات بیرون از خانه در نقطه‌ای بیرون از آبادی‌های اصلی شهر-یعنی در بقیع-برای ایشان سرپناهی ساختند که آن را «بیت‌الاحزان» یا «بیت‌الحنن» نامیدند. دختر پیامبر(ص) هر روز صبح به همراه امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، به سوی بیت‌الاحزان در بقیع می‌رفتند، و تا شب در آن مکان می‌گریستند. وقتی شب می‌شد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به سراغ ایشان می‌رفتند، و ایشان را به منزل می‌آوردند.(۱۱۰)

#### وصیت آخر و مرگ دختر پیامبر(ص)

آخرین حلقه از حلقات مبارزه‌ی دختر پیامبر(ص) علیه وضع موجود، وصیت ایشان است. وصیت به صور مختلف و در مواقع مختلفی از زبان و قلم ایشان صدور یافته و در هر صورت اصلی‌ترین نکته‌ی آن مقابله با دولت خلفاء است، و این آخرین تیری بود که دختر پیامبر(ص) در ترکش داشته و بکار برد. فرق این حلقه مبارزه با سایر حلقات این بود که آثار آن برای همیشه می‌ماند و لکه‌ی عاری بر جبین تاریخ آن روزگار بجای می‌نهاد. اولین نص تاریخی که از آن دوران بجای مانده و در آن وصیتی از دختر پیامبر(ص) وجود دارد، واقعه‌ای است که امیرالمؤمنین خود بی‌واسطه دیده و شنیده و نقل کرده‌اند.

ایشان می‌فرمایند: چند روزی از وفات پیامبر(ص) بیشتر نگذشته بود که واقعه‌ای برای دختر ایشان پیش آمد. دختر پیامبر(ص) بعد از بیداری از آن شبه خواب، هراسان فریادی برآورد، و بعد واقعه را برای من چنین نقل کرد: «در میان خواب و بیداری بودم، مشاهده کردم...گویی پدرم بالای سرم ایستاده و بر من مشرف است، آن وقت که او را دیدم، دیگر خودداری نتوانستم، و فریاد بر آوردم: پدر جان! ما دستان از دامن شما کوتاه گشته و خبر آسمان از ما قطع شده است. در همان حال بودم که مشاهده کردم، فرشتگانی در برابرم صف کشیدند، و دو فرشته در پیش روی آنها بودند، مرا گرفته و به آسمان بردند. سر برداشتم قصرهای برافراشته و مزین، باغات و نه‌رهای جاری را مشاهده کردم، قصری در پی قصری و باغی در پس باغی دیگر. از آن قصرها حوری‌هایی سر برآورده بودند که گویی عروسک‌انی بودند که شادی و سرور می‌کردند، و به‌روی من لبخند می‌زدند و می‌گفتند مرحبا به کسی که ما و همه بهشت به‌خاطر پدر او خلق شده‌است.

همچنان فرشتگان مرا به بالا می‌بردند تا به خانه‌ای وارد ساختند که در آن قصرها بود، یک خانه بود اما در آن قصرهای فراوان وجود داشت، و در هر قصر اتاق‌ها بود. آن قدر بدیع و زیبا که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و در هر اتاق بی‌شمار تخت قرار داشت و بر روی هر تخت روپوش‌های نازکی از جنس ابریشم و ملحفه‌ای از پرنیان قرار گرفته بود. لحاف‌هایی هم بود به انواع مختلف از حریر الوان و دیبا. سفره‌هایی آماده با انواع مختلف از غذاها در آن اتاق‌ها پهن شده بود. ظرفهای غذا همه از جنس طلا و نقره بودند. در آن باغ‌ها یک نهر جاری بود که از شیر سپیدتر و از مشک بسیار خوشبوتر بود.

پرسیدم: این خانه از کیست و این نهر مال کیست؟ گفتند: این خانه‌ی فردوس اعلی است، که دیگر بالاتر از آن بهشتی نیست، خاص پدرت و پیامبران و البته آن بندگان که خدا را دوست دارند نیز با ایشان همراه هستند. پرسیدم: پس این نهر چیست؟ گفتند: این، همان کوثر است که خداوند وعده کرده بود که به آن حضرت عطا کند. پرسیدم: پس پدرم کجاست؟ گفتند: الآن خواهد آمد!

در همین حال بودیم که ناگاه قصرهایی در برابر چشمم آشکار شد، که از قصرهایی که در گذشته دیده بودم سپیدتر و نورانی‌تر بودند و در آنها فرش‌هایی گسترده شده بود که از فرش‌های قصرهای قبلی زیباتر و بهتر بودند، و در آن هنگام تختی دیدم که بر روی آن فرشی گسترده بودند که پدرم بر روی آن جلوس داشت و جمعی نیز در حضور ایشان بودند. چون پدرم مرا دید، به آغوش کشید، پیشانی مرا بوسید و فرمود: خوش آمدی دختر! سپس مرا در نزدیکترین جا به خود جای داد و فرمود: ای دختر عزیز من! آیا نمی‌بینی که خداوند چه نعمت‌ها برای تو آماده کرده و در آینده به میان چه نعمت‌هایی وارد خواهی شد! آنگاه قصرهایی بلند را به من نشان داد که در آنها تحفه‌ها و زیورها و حله‌ها به انواع و رنگ‌های متنوع بودند. سپس فرمود: اینجا مسکن تو و شوهرت و دو فرزندت و کسانی که تو و ایشان را دوست می‌دارند، خواهد بود. دلخوش باش زیرا تا چند روز دیگر به نزد من خواهی آمد. دلم از شادمانی به پرواز در آمد و آتش اشتیاقم شدت گرفت. سپس از عظمت آنچه مشاهده کرده بودم، هراسان از خواب بیدار شدم.»

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه می‌فرماید: «وقتی دختر پیامبر(ص) از خواب پرید، فریاد بر آورد و مرا صدا زد. من به نزد او آمدم و گفتم تو را چه شده و از چه ناراحت هستی؟ او داستان رؤیای خویش را برای من باز گفت، و از من پیمان گرفت که وقتی از دنیا رحلت کرد، من از زنان جز ام‌سلمه -زوجه رسول خدا(ص)- و ام‌ایمن و فضّه، و از مردان جز دو پسرش(حسنین علیهما السلام) و عباس(عموی پیامبر) و سلمان فارسی و عمار ابن‌یاسر و مقداد و ابوذر و حذیفه کسی را خبر نکنم. بعد فرمود: تو با زنان بدن مرا غسل بده و شبانه به خاک بسپار و کسی را از محل قبر من آگاه نکن.»(۱۱۱)

این اولین بار است که نصوص تاریخی از وصیت دختر پیامبر(ص) سخن گفته‌اند. نکته‌ی اصلی این وصیت، مخفی داشتن تشییع و مراسم خاکسپاری ایشان است، و این نکته‌ای است که در تمام یا اغلب(۱۱۲) اسنادی که به شکلی وصیت ایشان را در بر دارد، تکرار می‌شود. باز طبق نقل محدثان بزرگ شیعی، صدوق(۳۸۱هـ.ق) و ابن‌قتال نیشابوری(۵۰۸هـ.ق) و دیگران، دختر پیامبر(ص) در همان روزهای آخر عمر، از مرگ خویش خبردار می‌شود، که از چگونگی آن اطلاعی نداریم؛ اما پاره‌ای از مآخذ آن را به خوابی منسوب می‌دارند که ایشان در آن پدر خویش را مشاهده کرده و از او این خبر را شنیده است(۱۱۳)، لذا ام‌ایمن(۱۱۴) را به دنبال امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرستد، آنگاه که ایشان به بالین دختر پیامبر(ص) می‌آید، به وی می‌فرماید: پسر عمو من از مرگ نزدیک خود خبر یافته‌ام و می‌دانم که هر ساعت ممکن است به پدرم ملحق شوم، لذا می‌خواهم هر چه در دل دارم برایت بازگویم و وصیت کنم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: هر چه می‌خواهی وصیت کن، بعد در کنار سر دختر پیامبر(ص) می‌نشیند، و امر می‌کند تا دیگران از اتاق خارج شوند. دختر پیامبر(ص) شروع به سخن کرده می‌گوید: پسر عمو مرا در طول زندگی دروغگو و خائن نیافته‌ای، و در این مدت هرگز با تو مخالفت نکرده‌ام!

علی علیه‌السلام می‌گوید: به خدا پناه می‌برم! تو خداشناس‌تر و نیکوکارتر و باتقواتر و خداترس‌تر از آنی که من بتوانم تو را به مخالفت با خود منسوب کرده و توبیخ کنم! بعد اضافه می‌فرماید: دوری و فقدان تو بر من بسی گران و دشوار خواهد بود، ولی چه کنم این چیزی است که چاره‌ای از آن نیست، به خدا سوگند! تو با رفتن مصیبت رسول خدا(ص) را برای من تجدید می‌کنی، و بی‌شک وفات و فقدان تو بر من بسی گران خواهد بود. انا لله و انا الیه راجعون از این مصیبت که برای من بسیار بزرگ و دردآور است. این مصیبتی است که در آن تسلیتی وجود نخواهد داشت، و هیچگاه جبران نمی‌شود.

آنگاه هردو با هم مدتی گریه کردند. پس از آن امام می‌فرماید: هر وصیتی می‌خواهی به من بگو، که هر چه امر کنی اجرا خواهم کرد، و خواسته‌ی تو را بر خواسته‌ی خودم ترجیح خواهم داد. دختر پیامبر(ص) ادامه می‌دهد: خدا تو را جزای خیر دهد. پسر عمو به تو وصیت می‌کنم که بعد از من با امامه دختر خواهرم ازدواج کنی زیرا او برای فرزندان من مثل خود من مهربان است.

سپس دستوری در مورد تشییع خود و تابوتی که برای آن تهیه شده است، فرمود. آنگاه اظهار داشت: من به تو وصیت می‌کنم مبدا هیچ‌یک از کسانی که به من ستم کردند و حق مرا گرفتند، در مراسم تشییع جنازه‌ی من حضور داشته باشند. آنها دشمنان من و دشمنان رسول خداوند، و مبدا هیچ‌یک از آنها و پیروانشان در نماز بر بدن من شرکت کنند! بعد اضافه فرمود: مرا در شب آنگاه که مردمان به خواب رفته‌اند به خاک بسپار. (۱۱۵)

ما وصیت دختر پیامبر(ص) را به نقل از مآخذ مختلف شیعی آوردیم. در این وصیت سه حرف اصلی آمده بود که عمده مآخذ در آن اتفاق نظر داشتند، حرفی در مورد ازدواج آینده‌ی امیرالمؤمنین علی بود که مسئله‌ی شخصی و خصوصی است، حرفی در مورد کیفیت تشییع بدن ایشان بود که آن هم وجه اجتماعی قابل توجهی در بر نداشت. در واقع بخش اصلی وصیت عبارت بود از پنهان داشتن غسل، کفن، نماز، دفن و محل آن که چنانچه گذشت، به نظر ما این آخرین بخش از مبارزات دختر پیامبر(ص) با وضعیت موجود و دولت خلفاء بود.

ایشان چنانچه دیدیم از لحظه اول بدون هیچ‌گونه گذشت و تسامح از تمام نیرو و اعتبار خویش استفاده می‌کرد که نشان بدهد مورد ظلم قرار گرفته، حقوقی از او پایمال گشته، اموالش به غارت رفته و آن کسانی که بدین‌گونه اعمال دست یازیده‌اند، بهره‌ای از اسلام و انصاف و عدالت ندارند. خوشبختانه اسناد و مدارک درجه اول مکتب خلفاء این بخش از وصیت را تأیید می‌کنند، و این تأیید را با الفاظ گوناگون آورده‌اند.

طبری، امام مورخان مکتب خلافت، می‌نویسد: «دختر پیامبر(ص) از ابوبکر به قهر روی گردانید، و با او هرگز سخن نگفت، تا آن هنگام که مرگ او را دریافت.» ما در گذشته آنجا که برخوردهای دختر پیامبر(ص) با خلیفه را بررسی کردیم، دیدیم که ایشان به خلیفه گفته بود، دیگر با تو سخن نمی‌گویم، تا بر پدرم وارد شوم، و تاریخ عمل به این وعده را ثبت کرده است، و این نقل طبری یک سند آن است. سپس طبری اضافه می‌کند: «علی او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را از این حادثه خبردار نساخت.» (۱۱۶) و این هم ثبت تاریخی عمل به وصیت دختر پیامبر(ص) است.

بخاری، امام محدثان مکتب خلافت، نیز نقل می‌کند: «ابوبکر نپذیرفت که چیزی از میراث پیامبر(ص) را به فاطمه بدهد، به این جهت فاطمه بر ابوبکر غضب کرد و از او به قهر دوری گزید، و با او دیگر سخن نگفت تا آن هنگام که وفات یافت، و آنگاه که وفات یافت، علی بر او نماز خواند و شب هنگام او را دفن کرد، و ابوبکر را به هیچ‌وجه از این حادثه خبردار نساخت.» (۱۱۷) این معتبرترین اسنادی است که ما در اختیار داریم و اسناد متعدد و معتبر دیگری هم به اینها می‌توان افزود که ما از آن خودداری می‌کنیم.

#### وفات و خاکسپاری دختر پیامبر (ص)

داستان رحلت دختر پیامبر(ص) در مصادر رسمی تاریخ اسلام بسیار کوتاه، سرد و ساده نقل شده است. این مورخان نقل می‌کنند: ایشان در روز آخر عمر مبارکش، سلمی - زن ابورافع صحابی پیامبر(ص) - را خواسته و به او فرمود: برای من آب مهیا کن. سلمی می‌گوید: من از ایشان در آن ایام که دوران سختی مرض بود، پرستاری می‌کردم. آن روز حال دختر پیامبر(ص) بسیار بهتر شده و از همه‌ی روزها آرام‌تر بودند. اتفاقاً امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به دنبال کاری به خارج از خانه رفته بود. آب را آماده کردم. دختر پیامبر(ص) بدن خود را به بهترین صورت شستشو داد. آنگاه جامه‌ای تازه خواست، و پوشید. سپس به من فرمود: در وسط اتاق برای من بستری آماده ساز. ایشان در آن بستر دراز کشیده و رو به قبله خوابیدند. بعد به من فرمود: مادراً! من همین الآن جان خواهم سپرد. اگر از دنیا رفتم، و شما خواستید بدن مرا غسل بدهید، اصلاً بدنم را برهنه نکنید. این بگفت و جان سپرد. پس از مرگ فاطمه، علی به خانه آمد. من موقوف را به او خبر دادم.

در ادامه نقل می‌کنند: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خود غسل ایشان را برعهده گرفت، و خود بر ایشان نماز خواند، و آنگاه او را شبانه دفن کرد. (۱۱۸) مآخذ مکتب خلافت بیش از این چیزی ندارند. اما در مدارک شیعی مسئله کمی توضیح داده شده است. طبری صغیر نویسنده‌ی دلائل الامامه، زمان وفات را شب می‌داند. او می‌گوید: آن شب اطرافیان مشاهده کردند که ایشان گویی با کسانی سخن می‌گوید و جواب سلام می‌دهد، بعد از جواب سلام، رو به امیرالمؤمنین کرده فرمود: پسرعمو، جبرئیل به نزد من برای سلام آمده است، و می‌گوید: خدای سلام بر تو سلام می‌فرستد، ای حبیب‌ی خدا! امروز در رفیع اعلی (۱۱۹) و جنت‌الماوی به او ملحق خواهی شد. دیگر بار شنیدند که جواب سلام داد، بعد فرمود: پسرعمو، به خدا سوگند این میکائیل است که به نزد من آمده و همان پیام جبرئیل را به همراه دارد.

بار سوم جواب سلام داد و مشاهده کردند که چشم‌های مبارک را به شدت گشوده است. سپس فرمود: پسرعمو! به خدا سوگند این همان حق است، و این عزرائیل است. دو بال خود را در مشرق و مغرب گسترانیده است. پدرم برای من او را به این شکل توصیف کرده بود.

بعد شنیدیم که می‌فرمود: سلام بر تو باد ای که روح‌ها را قبض می‌کنی. در قبض روح من تعجیل کن، و مرا رنج مده! سپس فرمود: به سوی تو می‌آیم ای پروردگار مهربان نه به سوی آتش، بعد چشم‌ها را بست و دست و پاها را دراز کرد، و همه چیز پایان یافت. دختر پیامبر(ص) دنیا را وداع کرد، گویی هیچ وقت زنده نبود.(۱۲۰)

محدث بزرگ شیعی قرن هفتم، علی‌بن‌عیسی اربلیاز صدوق نقل می‌کند: آنگاه که وفات آن حضرت نزدیک شد، به اسماء فرمود: جبرئیل هنگامی که وفات رسول خدا (ص) رسید، کافوری از بهشت برای ایشان آورد و ایشان آن را سه قسمت کرد. یک ثلث برای خودش و یک ثلث برای علی و یک ثلث برای من، حال برو بقیه‌ی حنوط پدرم را از فلان محل بیاور، و آن را در کنار سر من قرار بده. من آنچه فرموده بود، عمل کردم، و حنوط را در کنار ایشان قرار دادم. آنگاه روی خود را با لباس پوشانید، و فرمود: ساعتی منتظر من باش، آنگاه صدایم بزن، اگر جواب گفتم که خوب! و گرنه بدان که من به نزد پدرم رحلت کرده‌ام.

اسماء مدتی انتظار کشید. آنگاه دختر پیامبر(ص) را صدا کرد، اما جوابی نیامد. بار دیگر صدا کرد: ای دختر محمد مصطفی، بعد هم ادامه داد: ای دختر بهترین کسی که زنان او را حمل کرده‌اند، ای دختر بهترین کسی که بر روی سنگ‌ریزه‌ی بیابان‌ها راه رفته است، ای دختر کسی که به مقام قاب قوسین راه یافت، هیچ جوابی نبود. پارچه را از روی صورت دختر پیامبر(ص) برداشت، او از دنیا مفارقت کرده بود. خود را بر روی ایشان انداخت، و می‌بوسید و می‌گفت: فاطمه! آنگاه که به محضر پدرت وارد شدی، سلام مرا هم برسان.

طولی نکشید که حسن و حسین علیهماالسلام به خانه آمدند. مادر را در بستر دیدند که پارچه‌ای بر رویش کشیده شده است، پرسیدند: اسماء چرا مادر ما در این ساعت خوابیده است؟ اسماء حادثه را پنهان نکرد، و گفت: ای فرزندان رسول خدا(ص)! مادر شما نخوابیده است، او از دنیا رفته است. حسن علیه‌السلام خود را بر روی مادر انداخت، و می‌گفت: مادر با من سخن بگو قبل از اینکه روح از بدنم مفارقت کند. حسین علیه‌السلام هم خود را بر روی پاهای مادر انداخت، آن را می‌بوسید و می‌گفت: مادر من فرزندان حسین هستم، با من سخن بگو قبل از اینکه قلبم پاره شود.

اسماء گفت: ای فرزندان رسول خدا! بروید به نزد پدرتان و او را از این حادثه خبردار کنید. آن دو از خانه بیرون رفتند. آن وقت صدای فریاد گریه‌شان برخاست. صحابه که در مسجد بودند، دور آن دو را گرفتند، و گفتند: ای فرزندان رسول خدا! چرا گریه می‌کنید، خدا چشم‌های شما را نگریاند. شاید نظر به جایگاه پدر بزرگ‌تان کردید، و بدین جهت گریه می‌کنید.

گفتند: مگر نه این است که مادر ما، فاطمه صلوات‌الله‌علیها، از دنیا رفته است. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که این سخن را شنید، از بزرگی مصیبت به روی به زمین درافتاد. و با خود می‌گفت: من خود را به چه کسی تسلیت بدهم، ای دختر پیامبر(ص)? من خود را در مصیبت‌های روزگار به تو آرام می‌ساختم، حال بعد از تو چه کس دیگری را خواهم داشت?(۱۲۱)

خبر مرگ دختر پیامبر(ص) انتشار یافت، و شهر از آن خبردار شد، و یک‌باره فریاد برآورد. صدای ناله و فریاد مردم، شهر را به لرزه انداخت. زنان بنی‌هاشم در خانه‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جمع شدند. انبوه مردم از گوشه و کنار شهر به آن سوی آمدند.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در خانه نشسته بود، و حسن حسین علیهماالسلام در برابر او گریه می‌کردند. خانه‌ی امام به عزاخانه تبدیل شده بود و همگان گریه و زاری داشتند، و ضجه می‌زدند. مردم در بیرون خانه منتظر بودند که چه وقت جنازه‌ی دختر پیامبر(ص) برای نماز آماده خواهد شد تا در آن شرکت کرده و سپس به تشییع بپردازند. شاید شب نزدیک شده بود، ابوذر از خانه بیرون آمد، و گفت: همه بروید، کار دختر پیامبر(ص) به تأخیر افتاده است. مردم تردید نکردند، و به امید فردا برخاسته، و رفتند.

امام می‌بایست طبق وصیت دختر پیامبر(ص) به سرعت به کار غسل، کفن، نماز و دفن ایشان بپردازد. خصوصیات و جزئیات حوادث در هیچ‌یک از اسناد و مدارک موجود نیست. خانه‌ی امام کوچک بود، و بایستی از نامحرمان خالی شود تا امکان غسل فراهم بیاید. ناگزیر این کار انجام گرفت، شستشو و غسل دختر پیامبر(ص) آن‌چنان که اسناد می‌گویند با حضور جمع اندکی از نزدیکان، که عبارت بودند از چهار فرزند خردسال ایشان و فضّه خادمه و اسماء بنت عمیس، انجام گرفت. غسل دهنده طبق وصیت دختر پیامبر(ص)، امام بود و اسماء نیز ایشان را یاری می‌کرد.(۱۲۲) بعد از آن جسد مطهر را کفن پوشانید و برای نماز آماده ساخت.

گزارشات در مورد تعداد نمازگزاران اختلاف دارند.(۱۲۳) افرادی که به اتفاق سیره‌نویسان شیعی در نماز حضور داشتند، عبارت بودند از امام امیرالمؤمنین، حضرت حسن و حسین علیهم‌السلام، عباس عموی پیامبر، سلمان، ابوذر و مقداد و از عمار، حذیفه، فضل‌بن‌عباس و عقیل هم نامی برده شده است. بعد از این هم یک اختلاف جدی در میان مورخان و تذکره‌نویسان و محدثان

وجود دارد. پاره‌ای گفته‌اند که جسد مطهر با همراهی همین کسان به بقیع تشییع و در آنجا به خاک سپرده شد و البته برای اینکه قبر مطهر ایشان مشخص نباشد، چندین صورت قبر پرداخته شد.

دیگران گفته‌اند ایشان را در کنار روضه‌ی پیامبر بین قبر و منبر دفن کردند. و بالاخره دسته‌ی سوم گفته‌اند جایگاه دفن ایشان همان خانه خود آن حضرت بود.

کلینی از محدثان بزرگ شیعه آورده است: چون دختر پیامبر(ص) از دنیا رفت، امیرالمؤمنین او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر را از میان برد. در این مقدار از نقل اتفاق نظر وجود دارد. مفید اضافه کرده است: و آنگاه که دفن پایان یافت، و دست‌ها از خاک قبر تکان داد، اندوه چون سیلی بر او هجوم آورد و اشک‌ها بر صورت مبارک فرو ریخت. ناچار به قبر پیامبر(ص) روی کرده و همه دردی که بر دلش می‌گذشت با ایشان در میان نهاد. عرضه داشت:

« یا رسول‌الله! سلام من و سلام دخترت فاطمه بر تو باد، همان دخترت که حبیبی تو و نور چشم تو بود و اینک به زیارت تو آمده و در بقعه‌ی تو خوابیده است و خدا خواست به سرعت به تو ملحق شود.

یا رسول‌الله! از فراق دختر برگزیده‌ی تو صبر و شکیبایی من سر آمده، توانایی من از دوری بزرگ بانوان جهان پایان یافته است، اما آن چنان که بر جدایی تو صبر پیشه کردم، در مرگ دخترت نیز چاره‌ای جز صبر ندارم که شکیبایی بر مصیبت، سنت بازمانده‌ی خود شماس. من تو را به دست خود به قبر نهاده و به خاک سپردم، و در حالی که سر شما بر روی سینه‌ی من بود، جان سپردی. در قرآن بهترین سخن آمده : همه از سوی او آمده‌اند و به نزد او باز می‌گردند. انا لله و انا الیه راجعون

یا رسول‌الله! آن امانتی که به من سپرده شده بود، باز پس گرفته شد، و زهرا از دست من رفت و نزد تو آرמיד. یا رسول‌الله! چقدر این آسمان نیلگون و زمین تیره در نظر من زشت شده است. غم و اندوه من ابدی و ماندگار شده و شب من با بی‌خوابی می‌گذرد. این غم از قلب من خارج نمی‌شود تا آن موقعی که خدا مرا در آن خانه‌ای که تو در آن هستی وارد نماید. در دلم دردی است که گویی زخمی چرکین دارد و اندوهی دارم که مانند آتش برافروخته است. چه زود بود که بین ما جدایی افتاد. از این فراق تنها به خدا شکایت می‌برم!

دخترت به زودی تو را از اینکه امت تو پشت به پشت هم دادند تا حق او را پایمال نمایند آگاه خواهد کرد! سرگذشت او را با اصرار جویا شو، و گزارش حال را از وی بخواه! زیرا چه بسیار غم و غصه‌هایی که در دل او جمع شده بودند، و او در دنیا راهی برای گفتن آن نیافت؛ اما او آنها را برای تو خواهد گفت، و خدا که بهترین حکم کنندگان است، داوری خواهد کرد.

سلام من بر شما باد، سلامی برای وداع نه از سر خستگی و ملالت، اگر بروم از ملالت و خستگی نیست، و اگر بمانم به علت بدگمانی (به وعده‌های الهی) نیست که (به یقین می‌دانم) خدا به صابرين وعده‌ی ثواب داده است. آنگاه آهی از سر درد کشید و بعد اضافه فرمود:

ناگزیر صبر و شکیبایی مبارک‌تر و نیکوتر است. راستی اگر بیم چیرگی ستمکاران نبود و قبر تو آشکار نمی‌شد، در کنار قبر تو برای همیشه می‌ماندم، و برای این مصیبت بزرگ نظیر مادر داغ‌دیده ناله و فریاد می‌کردم. بعد باز هم با رسول خدا(ص) سخن گفت: خدا می‌بیند که دختر تو مخفیانه دفن می‌شود! حق وی را به زور خوردند و او را از ارثش باز داشتند. در صورتی که از زمان تو تا به حال چندان مدتی نگذشته و یاد تو کهنه نشده است.

یا رسول‌الله! من فقط به خدا شکایت می‌برم و تنها و بهترین تسلیت خاطر من شما هستید. یا رسول‌الله! صلوات خدا بر تو و سلام و خشنودی خدا بر فاطمه‌ی اطهر باد.» (۱۲۴)

مدائنی هم گفته است: چون امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از دفن دختر پیامبر(ص) فراغت یافت بر سر قبر او ایستاد و این دو بیت را انشاء کرد:

لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الممات قلیل

و إن افتقادی واحداً بعد واحدٍ دلیلٌ علی أن لا یدوم خلیلٌ (۱۲۵)

اشعار دیگری نیز به آن حضرت منسوب داشته‌اند که همه نشانه‌ی آزرده‌ی خاطر و سوز درونی ایشان است.

چنانکه دیدیم دختر پیامبر(ص) نمیخواست آن کسان که از آنان ناخشنود بود و او را خشناک کرده بودند، در نماز و تشییع و مراسم دفن او حاضر باشند. البته حزب حاکم این را نمیپسندید، و به مصلحت خودش نمی‌دانست، پس ناگزیر به مقابله برخاست.

گزارش‌گران گفته‌اند: چون دختر پیامبر(ص) از این جهان درگذشت، عایشه به در خانه‌ی او رفت تا به حجره‌ای که جسد مطهرش در آن بود، برود، و آن را دیدار کند، به چه دلیل نمی‌دانیم؟ آیا شادمان نبود؟ آیا نمی‌خواست به جنازه‌ی یک رقیب مرده خنده بزند! اسماء که وصیت داشت هیچ‌کس را اجازه ورود ندهد، او را راه نداد. عایشه شکایت به پدر برد که این زن خثعمیه(۱۲۶) میان من و دختر پیامبر(ص) درآمده و نمی‌گذارد من نزد جسد او بروم. ابوبکر به در حجره‌ی دختر پیامبر(ص) آمد، و پرسید: اسماء! چرا نمی‌گذاری زنان پیغمبر نزد دختر او بروند؟ اسماء جواب داد: زهرا خود وصیت کرده است که کسی بر او داخل نشود! ابوبکر گفت: حال که چنین است هر چه او به تو گفته است همان را عمل کن.(۱۲۷)

دختر بزرگوار پیامبر(ص) بعد از نماز عصر یا در میان نماز مغرب و عشاء وفات یافت(۱۲۸)، و خبر مرگ ایشان مخفی نمانده و در همان لحظات اولیه در شهر انتشار یافت و مردم را به در خانه‌ی ایشان کشانید. پاره‌ای از گزارشات می‌گوید: که خلیفه و یارش هم در همان شب به در خانه‌ی ایشان آمده و از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواستند که بدون اطلاع آنها کاری نکنند. و چنانکه می‌دانیم در نیمه شب بعد از اینکه مردم شهر مدینه به خواب رفته بودند، دختر پیامبر(ص) طبق وصیت خودش به خاک سپرده شد. اما صبح‌گاهان که مردم برای شرکت در تشییع و نماز و دفن دختر پیامبر(ص) به در خانه آمدند، با کاری انجام شده روبرو شدند.

صدوق نقل می‌کند: صبح هنگام ابوبکر و عمر برای عیادت به سوی خانه دختر پیامبر(ص) روانه شدند و در راه مردی از قریش را دیدار کردند که از آن سوی می‌آید، به او گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: برای تسلیت مرگ فاطمه به نزد علی رفته بودم. آنها گفتند: آیا فاطمه وفات کرد؟ او گفت: بله! و در همان دل شب به خاک سپرده شد. آنها سخت پریشان شدند، و از آنجا برنگشتند بلکه یکسره به نزد امیرالمؤمنین رفتند.

آیا واقعاً دستگاه خلافت نمی‌دانست که دختر پیامبر(ص) شب گذشته از دنیا رفته است، و با اینکه خلیفه و یار همراهش در دوره‌ی گذشته اجازه‌ی ورود به خانه را نیافته و بدون شفاعت امیرالمؤمنین فرصت دیدار برای آنها مقدور نشده بود، باز هم قصد عیادت داشتند. این امری غیر طبیعی و غیر قابل قبول است. لذا این بخش از نقل که مخالف سایر نقل‌های تاریخی است، را نمی‌توانیم بپذیریم و معتقدیم آنها که انتظار چنین رفتاری را از بیت نبوت نداشتند، به اعتراض به آنجا رفته بودند. نقلیات در اینجا عبارات سختی را که میان یار خلیفه و امیرالمؤمنین رد و بدل شده، آورده‌اند و ما از آن می‌گذریم و سرانجام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام متوسل به قسم شدند که این کار دستور دختر پیامبر(ص) بوده و برای ایشان امکان نداشته است که با آن مخالفت کنند.(۱۲۹)

مآخذ معتبر قدیم(۱۳۰)آورده‌اند: مسلمانان آن روز صبح به بقیع آمدند و در آن چهل قبر مشاهده کردند. یافتن قبر اصلی بر آنها مشکل شد. این مسئله بر آنها گران آمد، و یکدیگر را ملامت کردند. با هم می‌گفتند پیامبر تنها یک دختر از خود باقی گذاشت، او از دنیا رفت و به خاک سپرده شد، و شما نه در مرگ و نه در نماز و نه در دفن حاضر بودید، حتی قبر او را نمی‌شناسید. والیان امور گفتند: از زنان مسلمان کسانی را بیاورید که این قبرها را بشکافند تا ما دختر پیامبر(ص) را پیدا کنیم، بر او نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم!

خبر این حادثه به امیرالمؤمنین رسید، او غضب آلود از خانه بیرون آمد، چشم‌هایش از شدت خشم سرخ شده، و رگ‌های گردن بر خاسته بود و لباس زردی که در حوادث سخت و جنگ‌ها می‌پوشید، در بر داشت. کسانی که این وضع را دیده بودند، خود را به بقیع رسانیده و به مردم خطری را که ممکن بود پیش بیاید هشدار دادند، که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام قسم خورده است اگر سنگی از این قبرها جابجا بشود، شمشیر در گردن آمران خواهم نهاد. امام به بقیع آمد عمر و اصحابش به نزد او رفتند، و گفتند: تو را چه می‌شود؟ به خدای سوگند! ما قبر دختر پیامبر(ص) را نبش خواهیم کرد، و بر او نماز خواهیم خواند. اینجا هم برخوردی سخت پیش آمده است. امیرالمؤمنین فرموده بود: اما حق خودم را رها کردم؛ زیرا می‌ترسیدم مردم از اسلام بازگردند، ولی قبر فاطمه، قسم به آن کس که جانم در دست اوست، اگر تو و یارانت به چیزی دست ببرید، زمین را از خون شما سیراب خواهم کرد. وقتی خطر به این اندازه بالا گرفت، ابوبکر مجبور شد پا در میانی کند، و این جسارت که می‌رفت برای آنها شری بزرگ را به پا کند، پایان دهد. آنها دست برداشتند، و رفتند. سپس مردم هم پراکنده شدند.

ادامه دارد....

۱- و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً و سيجزى الله الشاكرين (آل عمران ۱۴۴)

۲- محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعاً سجداً... (سوره فتح آیه ۲۹)

۳- این درست نظیر آن چیزی است که قرآن کریم و تاریخ ادیان می گویند که: بنی اسرائیل، قوم حضرت موسی (ع)، در غیبت چند روزه ای ایشان همه چیز را رها کرده و گوساله پرست شدند. (اعراف / ۱۴۸ و ۱۵۳، قاموس کتاب مقدس / ۷۷۵)

۴- در مورد جاهلیت عرب و تعصب قبایل ر.ک. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام فصل سوم / ۲۳۸-۲۰۳، ادوارد براون: تاریخ ادبی ایران فصل پنجم / ۳۰۷-۲۷۵، الدكتور جواد علی: المفصل فی تاریخ العرب ۳۱۹/۴-۳۱۳، الدكتور احمد ابراهیم شریف: مکه و المدينة فی الجاهلیة و عهد الرسول / ۳۴، چاپ ۱۹۸۵، الدكتور محمد اسعد طلس: تاریخ العرب / ۸۷-۸۵

۵- البته گاهی یک قبیله کوچک به پناه قبیله بزرگتری می رفت و در طول زمان در آن مستهلک شده و حتی از جهت نسب هم به آن ملحق می شد. (الدكتور فلیب حتّی: تاریخ العرب / ۵۶)

۶- الدكتور فلیب حتّی: تاریخ العرب، ص ۵۷-۵۶، الدكتور احمد ابراهیم الشریف: مکه و المدينة فی الجاهلیة، ص ۳۴ به بعد

۷- كانت اعظم الاصنام عند قریش و كانوا يزورونها و يهدون إليها و يتقربون عندها بالذبح (ابن کلبی: الاصنام/۱۸)، و نیز نگاه کنید به: ابن هشام/۸۳

۸- الاصنام/۲۷، ابن هشام /۱۵۲

۹- لم يكن احد اشدّ اعظاما له من الأوس و الخزرج (الاصنام/۱۳)، و نیز نگاه کنید به: ابن هشام /۸۵

۱۰- ابن هشام /۲، ۵۴۱، الاصنام/۱۷-۱۶

۱۱- در مورد بت های یاد شده ر.ک. : الاصنام : لات/۲۷، فلس/۱۵، اقصیر/۴۸ و نهم/۳۹

۱۲- محل اجتماع قبیله معمولا میدان مسقفی بود که در پیش روی خانه ای رییس قرار داشت که همچون حیاط بیرونی در معماری قدیم ایران به حساب می آمد و محل ملاقات مردان قبیله و جایگاه پذیرایی از میهمانان رییس بود.

۱۳- استبدوا بهذا الامر فإنه لكم دون الناس. فأجابه بأجمعهم أن قد وفقت فی الرأی وأصبت فی القول (طبری ۲۱۸/۳ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ابن اثیر/۲۳۲۸)

۱۴- طبری ۲۲۱/۳، ابن اثیر ۳۳۱/۲

۱۵- عویم بن ساعده (از قبیله اوس) و معن بن عدی حلیف تیره ی عمرو بن عوف از تیره های اوس

۱۶- کسی آنها را فرستاده بود یا به ابتکار شخصی خودشان به این کار دست زده بودند! (طبری ۲۰۶/۳، ابن اثیر ۳۲۹/۲)

۱۷- ابوبکر، عمر و ابو عبیده، حداقل این سه تن بودند. (ابن هشام /۲، ۶۵۸ و انساب الاشراف /۱، ۵۸۴)

۱۸- کرهوا ان یجمعوا لكم النبوة و الخلافة (طبری ۲۲۲-۲۲۳، ابن اثیر ۶۳/۳، ابن ابی الحدید /۲، ۵۸)

۱۹- طبری ۲۰۶-۲۰۵، ابن اثیر ۳۲۷/۲

۲۰- نحن عشيرة رسول الله (ص) و اوسط العرب انساباً (جوهری: السقیفة و فدک/۵۶، العقد الفرید /۲، ۱۳، ابن قتیبه: عیون الاخبار

- ۲۳۳/۲، البیان والتبیین ۱۴۷/۳) فکتا معشر المهاجرين اول الناس اسلاما و نحن عشيرته و اقاربه و ذو رحمه (تاریخ الخمیس ۱۶۸/۲)
- ۲۱- لن يعرف العرب هذا الأمر الا لهذا الحی من قریش و هم اوسط العرب نسباً و داراً (بخاری ۱۷۰/۷، ابن هشام ۶۵۹/۲ و طبری ۲۰۵/۳، ابن اثیر ۳۲۷/۲)
- ۲۲- طبری ۲۰۶-۲۰۵ و ۲۲۲-۲۲۰، السقیفة و فدک ۵۷-۵۹، الکامل فی التاریخ ۳۲۹-۳۳۱/۲
- ۲۳- فقهاء اهل سنت این تعداد را برای رسمی شدن یک خلیفه و امام در مقام خلافت و امامت کافی دانسته اند. (ابوالحسن الماوردی: الاحکام السلطانیة ۷/ چ مصر ۱۳۹۳)
- ۲۴- طبری ۲۲۱/۳، ابن اثیر ۳۳۱/۲، ابن ابی الحدید ۳۹/۲، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم
- ۲۵- طبری ۲۲۳/۳
- ۲۶- السقیفة و فدک ۴۶/، ابن ابی الحدید ۲۱۹/۱
- ۲۷- عقد الفرید ۶۳/۳ چ مصر ۱۳۷۲ ق. و ۱۱/۵ چ محمد سعید العریان
- ۲۸- مرجعه کنید به: العسکری، سید مرتضی: عبدالله بن سبأ و اساطیر أخرى / ۱۲۱ به بعد، چ هشتم
- ۲۹- طبری ۲۲۲/۳ و با ابن اثیر ۳۳۱/۲ مقایسه شود
- ۳۰- چهارصد مرد از این قبیله در فتح مکه با پیامبر (ص) همراه بودند
- ۳۱- طبری ۲۲۳-۲۲۲/۳، ابن اثیر ۳۳۱/۲
- ۳۲- حوارین حصن من ناحیه حمص (معجم البلدان ۳۱۵/۲)
- ۳۳- انساب الاشراف ۵۸۹/۱ و عقد الفرید ۱۲/۵
- ۳۴- مروج الذهب ۳۱/۲ و الاستیعاب ۵۹۹/۲
- ۳۵- انساب الاشراف ۵۸۷/۱، السقیفة و فدک ۶۱-۶۰
- ۳۶- انساب الاشراف ۵۸۶/۳
- ۳۷- طبری: تاریخ الرسل والملوک ۲۰۲/۳
- ۳۸- عقد الفرید ۱۲/۵ چاپ محمد سعید العریان
- ۳۹- الامامة والسیاسة ۱۹/۱، چاپ مصر
- ۴۰- ابن ابی شیبیه (متوفای ۲۳۵ هـ.ق.): المصنف ۵۷۲/۸ چاپ دارالفکر بیروت
- ۴۱- جوهری: السقیفة و فدک ۴۱-۳۹، طبری ۴۳۰/۳، طبرانی: المعجم الکبیر ۶۲/۱ رقم ۴۳، ابن قتیبہ: الامامة والسیاسة ۲۴/۱، مسعودی: مروج الذهب ۳۰۱/۲، ابن سلام: الاموال ۱۹۴-۱۹۳، ابن عبدربه: العقد الفرید ۱۹-۲۰/۵، و ابن عساکر به نقل از ابن منظور: مختصر تاریخ دمشق ۱۲۲/۱۳
- ۴۲- طبری ۴۳۰/۳

۴۳- عقدالفريد ۱۹/۵

۴۴- ۲/۱۱۵ چاپ نجف

۴۵- مروج الذهب ۳۰۱/۲

۴۶- سوقاً عنيفاً

۴۷- جوهري: السقيفة و فذك / ۷۱-۷۲، ابن ابی‌الحديد ۴۹/۶

۴۸- السقيفة و فذك / ۷۱، ابن ابی‌الحديد ۸۹/۶ (این کتاب تاريخ‌المدينة در سال‌های اخير در عربستان تحقيق و چاپ شده است، اما این بخش‌ها به کلی در آن دیده نمی‌شود!)

۴۹- فائق‌المدار فصاحت فاطمه و ناشدت‌هما الله ... فاخرج‌هما عمر يسوق‌هما حتى بايعا (السقيفة و فذك/ ۴۴، ابن ابی‌الحديد ۵۰/۲ و ۴۷/۶)

۵۰- داستان مالک‌بن‌نويره و قبایل کنده (ر.ک. : عبدالله‌بن‌سبأ ۱۷۹-۱۸۵/۱، ۳۸۲-۴۰۰/۲)

۵۱- صحيح بخاری ۱۳۹/۵ بنا به نقل از عايشه چ عبدالحميد، صحيح مسلم/ح ۱۷۵۹ چ ۱۴۲۶ قاهرة، طبری ۲۰۸/۳، انساب الاشراف ۵۸۶/۱، ابن‌کثير ۲۸۶/۵ و ابن‌اثير ۳۳۱/۲

۵۲- نظير این سخن را بلاذری در ابتدای هجوم به خانه آورده بود. ر.ک: انساب‌الاشراف ۵۸۷/۱

۵۳- الامامة والسياسة ۲۰/۱، آیه‌ای که از زبان آن حضرت نقل شده در اعراف/ ۱۵۰ آمده است و کلامی است که هارون برادر موسی(ع) در غیاب برادر گفته‌است.

۵۴- السقيفة و فذك / ۶۱، ابن ابی‌الحديد ۲۸۵ / ۶ و ر.ک. : علامه سيدمرتضى‌عسکری؛ سقيفة / ۸۴-۸۳

۵۵- يعقوبی ۱۰۲-۱۰۳/۲

۵۶- قالت الانصار او بعض الانصار لا نبايع الا عليا (طبری ۲۰۲/۳، ابن‌اثير ۳۲۵/۲)

۵۷- الاخبار الموفقيات / ۵۷۸-۵۷۹، شرح نهج البلاغه ۱۰۳/۲

۵۸- يعقوبی ۱۰۳/۲

۵۹- يعقوبی ۱۰۳/۲

۶۰- الاخبار الموفقيات / ۵۹۲-۵۹۳، الاستيعاب في اسماء الاصحاب ۱۵۰۱/۴

۶۱- الاخبار الموفقيات / ۵۸۰، ابن ابی‌الحديد ۲۷۳/۲

۶۲- يعقوبی ۱۰۳/۲

۶۳- لما بويع ابوبکر و استقر أمره، ندم قوم كثير من الانصار على بيعته و لام بعضهم بعضا و ذكروا على‌بن‌ابي‌طالب و هتفوا بإسمه. و ائه في داره فلم يخرج اليهم و جزع لذلك المهاجرون (الموفقيات / ۵۷۸-۵۸۳)

۶۴- الموفقيات / ۵۹۱-۵۹۹، تاريخ يعقوبی ۱۰۷/۲، ترجمه ۳-۴ / ۲

۶۵- ابن کثیر فضایل القرآن / ۸، ملحق به جلد ۴ تفسیر او

۶۶- ابن خلدون می گوید: و سارت سجاح فیمن معها ترید المدینه ۸۷۳/۲

۶۷- انساب الاشراف ۵۸۷/۱، چاپ اول

۶۸- فأمسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون إلى محق دین محمد(ص)(نهج البلاغه نامه ۶۲ ترجمه محمد دشتی، الغارات ۲۲۳/ چاپ بیروت ۱۴۰۷، الامامة و السياسة ۱۵۴/۱)

۶۹- لذا هیچ کس در تحت فرمان فرماندهان جنگی آن دولت به جنگ نمی رفت.

۷۰- یعقوبی ۱۰۵/۲ چ نجف، ترجمه دکتر ابراهیم آیتی ۵۲۷/۱ چ پنجم ۱۳۶۶

۷۱- در یک احتجاج اعم از تاریخی و غیره ناگزیر هستیم به اسناد دیگران مراجعه کنیم نه مدارک خودی که حتی در اینجا متأسفانه مدارک خودی هم همه چیز را روشن نمی کند.

۷۲- معالم المدرستین ۱۴۱/۳ الصحيح من سيرة النبي الاعظم ۱۹۸-۱۹۹/۸

۷۳- ابن هشام ۵۱۸/۱ چ ۱۳۷۵، انساب الاشراف ۵۱۸/۱، المغازی ۲۶۳/۱ و الاكتفاء ۱۰۳/۲، تاریخ المدینة المنورة ۱۷۳/

۷۴- الاموال، ابو عبید/ ۳۹۷ چ خلیل هراس

۷۵- التبیان ۵۶۴/۹، مجمع البیان ۳۲۹/۹، الاحکام السلطانية؛ الماوردی / ۱۶۹، المغازی ۳۷۸/۱، الطبقات الكبرى ۵۸/۲

۷۶- و اینان عبارتند از: ابوبکر، عمر، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام و... و این بخشیده شده ها هیچ وقت به بیت المال بازگردانده نشد.(الطبقات الكبرى ۵۸/۲، تاریخ الخميس / ۱ ۴۶۲ و ۴۶۳)

۷۷- حشر ۷/۵۹

۷۸- انفال ۴۱/۸

۷۹- الاحکام السلطانية؛ الماوردی/ ۱۷۰-۱۶۹، الاحکام السلطانية؛ ابویعلی/ ۲۰۰، الاموال؛ ابو عبید/ ۷۰

۸۰- الاحکام السلطانية؛ الماوردی/ ۱۷۰، الاحکام السلطانية؛ ابویعلی/ ۲۰۱

۸۱- انساب الاشراف ۳۵۲/۱، معجم البلدان ۲۳۸-۲۳۹/۴

۸۲- الدر المنثور ۱۷۷/۴، ابن کثیر ۳۶/۳، میزان الاعتدال ۱۳۵/۳، شواهد التنزیل ۴۳۸/۱ هفت روایت، مسند ابویعلی ۵۳۴/۲ و ۳۳۴، مجمع الزوائد ۵۲/۷، کنز العمال ۷۶۷/۳، معجم البلدان ۲۳۸/۴

۸۳- الطبرانی: معجم الاوسط ۱۶۳/۶- ۵۳۳/۵ چ مکتبة المعارف؛ ریاض، مجمع الزوائد ۴۳/۹ چ مکتبة قدسی

۸۴- همان طور که بخشی از زمین های خالصه ی بنی النضیر را به کسانی از اصحاب خود بخشیده بود.

۸۵- اسد الغابة ۳۰۳/۷ چ کتاب الشعب

۸۶- السقیفة و فدک / ۱۰۷-۱۰۱ چ مکتبة نینوی الحديثة، بلاذری: فتوح البلدان / ۳۵ چ صلاح المنجد، یاقوت حموی: معجم البلدان ۲۳۹/۴ چ بیروت ۱۳۷۶، و نیز مراجعه کنید به مروج الذهب ۲۳۷/۳ چ اسعد داغر

۸۷- فتوح البلدان / ۳۵

- ۸۸- المستدرک ۱۵۶/۳ و ۱۵۴، الطبقات الكبرى ۲/۲۴۸، الاستيعاب ۴/۱۸۹۴ ترجمه ۴۰۵۷، اسدالغابة ۷/۲۲۳، الاصابة ۴/۳۶۷، كنز العمال ۱۱۰/۱۲
- ۸۹- بخاری ۵/۲۰ و ۲۹، المستدرک ۳/۱۶۰ و ۱۵۴ و ۱۵۱، الصواعق المحرقة ۱۹۱/۱، ترمذی ۱۰۰۸/۳۸۸۲
- ۹۰- صحيح مسلم ۷/۱۴۱ چ محمدعلی صبيح و اولاده و ۴/۱۹۰۳ ح ۹۴ چ محمدفؤادعبدالباقي، صحيح بخاری ۵/۲۱؛ باب مناقب قرابة رسول الله، ۵/۲۹ باب مناقب فاطمه عليها السلام، ترمذی ۱۰۰۷/۳۸۷۸، المستدرک ۳/۱۵۹ و ۱۵۸، الصواعق المحرقة ۱۹۰/۳۶
- ۹۱- الطبقات الكبرى ۲/۳۱۵، انساب الاشراف ۱/۵۱۹، فتوح البلدان ۳۶/۱
- ۹۲- يعقوبی ۲/۱۰۶ چ نجف، ترجمه دکتر ابراهيم آيتی ۱/۲
- ۹۳- ابن كثير ۵/۲۸۵ به بعد، حماد بن اسحاق بن اسماعيل بغدادی: تركة النبي ۸۶/۱ به بعد، اين دو به عنوان نمونه بيان شده اند.
- ۹۴- بخاری ۵/۱۳۹ و ۴/۷۹، صحيح مسلم ۳/۱۳۸۰ ح ۱۷۵۹ چ محمدفؤادعبدالباقي
- ۹۵- ابن قتيبة: الامامة و السياسة ۱/۱۹، ابن ابی الحديد ۲/۴۷، قاموس الرجال ۱۲/۳۲۶-۳۲۵
- ۹۶- ابن هشام ۱/۴۴۳، انساب الاشراف ۱/۵۴-۲۵۳، طبری ۲/۳۶۲، امتاع الاسماع ۳۶-۳۵ چ اول قاهره
- ۹۷- ابن قتيبة: الامامة و السياسة ۱/۱۹، جوهری: السقيفة و فدک ۶۱/۱، ابن ابی الحديد ۶/۱۳
- ۹۸- الاختصاص ۱۸۴/۱۴۱۳ چ
- ۹۹- روضة الواعظين ۱/۱۵۱، المناقب ۳/۳۶۲
- ۱۰۰- ما زالت بعد أبيها معصبة الرأس، ناحلة الجسم، منهدة الركن، باكية العين، محترقة القلب (المناقب ۳/۳۶۲)
- ۱۰۱- مناقب ابن شهر آشوب بنا به نقل بحار الانوار ۴۳/۱۵۷-۱۵۶ و عوالم العلوم ۲/۸۲۹
- ۱۰۲- به نقل جوهری در السقيفة و فدک ۱۱۷/۱، كشف الغمة ۲/۱۲۰-۱۱۸
- ۱۰۳- به نقل ابن طيفور ۲۹/۲۹ چ دارالحدائث
- ۱۰۴- الامامة و السياسة ۱/۱۹، علل الشرايع ۱/۱۸۷-۱۸۶، دلائل الامامة ۵/۱۳۵، قاموس الرجال ۱۲/۳۲۸-۳۲۷
- ۱۰۵- امالي طوسی ۱۵۶-۱۵۵، بحار الانوار ۴۳/۲۱۰-۲۰۹
- ۱۰۶- در اين زمينه به عنوان نمونه به داستان مرگ و دفن سعد بن معاذ و عبدالله ذوالجنادين در كتب سيره نگاه كنيد. ابن هشام ۲/۲۵۰ و ۲/۲۸-۵۲۷
- ۱۰۷- يعقوبی ۲/۱۴۷، انساب الاشراف ۵/۳۷، الكامل في التاريخ ۳/۱۳۶، تاريخ الخميس ۲/۲۶۸
- ۱۰۸- يعقوبی ۲/۱۴۷، الكامل في التاريخ ۳/۱۴۶
- ۱۰۹- بحار الانوار ۴۳/۱۷۷
- ۱۱۰- در مورد بيت الاحزان ر.ك. : وفاء الوفاء ۳/۹۱۸

۱۱۱- دلائل الامامة / ۱۳۳-۱۳۱ چ ۱۴۱۳، بحارالانوار ۲۲۷/۴۲ ترجمه محمد جواد نجفی

۱۱۲- در پاره‌ای از اسناد وصیت‌نامه مکتوبی از دختر پیامبر(ص) در مورد اموال ایشان نقل شده است که به مسایل فوق اشاره ای ندارد.

۱۱۳- بحارالانوار ۱۷۹/۴۳ ح ۱۵

۱۱۴- ابن فثال اسماء را هم اضافه می‌کند. (روضة الواعظین / ۱۵۱)

۱۱۵- علل الشرايع ۱۸۸-۱۸۷/۱ چ مکتبه الحیدریه ۱۳۸۵، روضه الواعظین/۱۵۱، چ ۱۳۸۶، و نیز مراجعه کنید به: امالی مفید/۲۸۱ چ ۱۴۱۳، امالی طوسی/۱۰۹، مناقب آل ابی طالب ۳/۳۶۳ چ ۱۳۷۸، کتاب سلیم ۲/۸۷۰، چ تحقیق محمدباقر انصاری ۱۴۲۶، کامل بهایی/۳۱۳ چ ۱۳۸۳

۱۱۶- طبری ۲۰۸/۳ چ ابوالفضل ابراهیم، انساب الاشراف ۴۰۵/۱ چ محمد حمید...

۱۱۷- بخاری ۷۹/۴ و ۱۳۹/۵، مسلم ۱۳۸۰/۳ ح ۱۷۵۹ چ محمدفؤادعبدالباقی

۱۱۸- مسنداحمد ۴۶۱-۴۶۲/۶ چ بولاق، الطبقات الکبریٰ ۸/۳۰-۲۷، ابن شیهه: تاریخ المدینة المنورة ۱/۱۰۴-۱۰۵، اسدالغابة ۷/۳۰-۲۷، الاصابة ۴/۳۶۷-۳۶۸، الذهبی: تاریخ الاسلام ۳/۴۷ تحقیق الدكتور عمرعبدالسلام تدمری

۱۱۹- شریف‌ترین و بلندمرتبه‌ترین مقامات عالم آخرت و بهشت

۱۲۰- دلائل الامامة / ۱۳۳، بحارالانوار ۲۰۷/۴۳

۱۲۱- کشف الغمة ۲/۲۵۳-۲۵۱ تحقیق علی فاضلی چ مجمع جهانی اهل بیت ۱۴۲۶، بحارالانوار ۱۸۷-۱۸۵/۴۳ ح ۱۵

۱۲۲- انساب الاشراف ۴۰۵/۱، طبری ۲۴۰/۳، الاستیعاب ۴/۱۸۹۸، الکامل فی التاریخ ۲/۳۴۱

۱۲۳- تذکره نویسان مکتب خلافت به اتفاق گفته‌اند علی بر او نماز کرد

۱۲۴- کافی ۵۸-۵۹/۱، امالی مفید / ۲۸۱-۲۸۳، امالی طوسی / ۱۱۰-۱۰۹، کشف الغمة ۲/۱۳۱-۱۳۰، بحارالانوار ۲۱۱-۲۱۲/۴۳ ترجمه این خطبه را با استفاده از ترجمه جعفر شهیدی، حسین فریدونی و محمد جواد نجفی و همچنین مراجعه به متن آورده‌ایم.

۱۲۵- اخبارالموفقیات / ۱۹۴

۱۲۶- خنعم قبیله‌ای مشهور است. (ر.ک. السمعانی: الانساب ۲/۳۲۶)

۱۲۷- الاستیعاب ۴/۱۸۹۸-۱۸۹۷ چ قاهره، الذهبی: تاریخ الاسلام ۳/۴۸

۱۲۸- کشف الغمة ۲/۲۵۳، علل الشرايع ۱/۱۸۸، دلائل الامامة / ۱۳۳، بحارالانوار ۴۳/۲۰۹ و ۲۰۴

۱۲۹- علل الشرايع ۱/۱۸۸